

این حال لشکری قزلباس بسز گردگی سلطان حسین مرزا ابن بهرام مرزا ابن شاهرخ
صفوی بادشاه ایران بجوالی قندهار آمده محاصره آن نمود و بعد از سعی بسیار
از تصرف محمود شاه قندهاری که یکی از نوکران پیرم خان ترکان بود بر آورده
متصرف شد و خضرخواجیه خان هم از اسکندرخان جنگ کرده بعد از شکست
به لاهور گریخت حضرت شاهنشاهی بقضای آنکه

جهانگیری توقف برنتابد

بدفعه اسکندر شاه عازم پنجاب شدند وقت نهضت در دیوان حافظ قال گرفتند
این بیت برآمد

اسکندر را نمی بخشید آسب | بزور وزیر میتر نیست این کار

اسکندر که بجلا نور آمده بود قدرت جنگ بخود ندیده بقلعه مانکوٹ که سلیم شاه
از برای دفعه که کران میان کوهستان ساخته بود در آمده متحصن شد بادشاه
قریب سه ماه بمحاصره قلعه و تفتیق محصورین کوشش فرمود و اسکندر عاجز آمده
استدعای قدم سیکه از امرای معتبر نمود که بدعای خود بوساطت او عرض نماید
حکم گرد کار بند شود آن حضرت التماس او را قبول ننموده خان اعظم
شمس الدین محمد خان آنکه را بقلعه فرستادند اسکندر شاه باو گفت که بواسطه

کثرت جراثیم طاقت ملازمت با و شهادت دارم لایق حال من آنست که پس خود را بی بندگی
 فرستم و امیدوارم که مرا جامی نامزد شود که روزی چند در آنجا آسوده خود را
 بسعادت آستان بوس مشرف گردانم خان اعظم برگشته معروضات او را بعرض رسانید
 بدو چه قبول افتاد تا شیخ عبدالرحمن پسر سکندر در ماه رمضان سنه نهصد و شصت و
 چهار هجری بحضور آمد و چند زنجیرهای مشکش گذرانید آنحضرت او را با التفات گوناگون
 بنواختند و سکندر را جاگیر جوینپور دادند سکندر بعد چندی بمقام پنه جام آسبل
 در کشید و ازینجا قضیه شورش افغانان بالتامام باقتمام رسید آنحضرت بعد این فتح
 قلعه را بروم معتبر سپرده عازم لاهور شدند و بتاریخ پانزدهم صفر سنه نهصد و شصت
 پنج هجری اعلام شاهنشاهی از آنجا بجانب دہلی باہتر از آمد و بدانشای راه بمقام
 جالندہر از و واج سلیمہ سلطان بیگم دختر مرزا نورالدین محمد خواہر زادہ ہمایون
 بادشاہ ہیرم خان بظہور رسید جشن عالی ترتیب یافت و بتاریخ بست و خیمہ
 جمادی الثانی سال مذکور در و ار السلطنت دہلی نزول اجلال فرمودند درین
 ایام در ہفتہ و در روز بدیوانتہ آمدہ باتفاق اعیان مملکت مہات سلطنت
 بغیصل میرسانیدند درین سال از امیرالامرا علی قلی خان خان زمان کہ از
 امرای پنجزاری بود و حکومت صوبہ شرقی داشت امری ناشایستہ بظہور آمد

کہ باعث تنفس ہو تکدر مزاج آن حضرت گروید یعنی شاہم بیگ نام پرسی کہ در زمرہ
 اعدیان بادشاہی انتظام داشت باعث حسن صورت و تناسب اعضا منظور
 بہنت آشیانی بود علی قلی خان نظری باو داشتہ پنهان با او عشق بازی سے کرد
 درین روز با بعد از سریر آرامی آن حضرت از حد و لکھنؤ کسان خود خضیہ
 و در علی فرستادہ اورا طلب نمود و مانند جو انان ماورالنہر کہ معشوقان ہر
 بہ بادشاہی برداشتہ ہنگامہ ناز و نیاز بند می سازند و آتش شوق گرم میدارند
 بہ شاہم بیگ نیاز مندی تمام پیدا کردہ روزگار بپیش گذرانیدن گرفتہ
 در ہمہ حال اورا بادشاہم بیگ گفت و اکثر اوقات مانند خدمتگاران
 در خدمتش قیام می نمود۔

اگر مہیات بخشی و گرم مہات خواہی	سر بندگی بکمت نہم کہ بادشاہی
من اگر ہزار خدمت بکنم گنہگارم	تو اگر ہزار چون من بخشی کی گناہی

این معنی شہرت یافتہ بگوش حضرت شاہنشاہی رسید احکام طلب شاہم بیگ
 صادر شدند خان زمان در فرستادن او درنگ نمود ملا پیر محمد بالشرکے
 ہمدارک علی قلی خان مامور شد خان زمان ہرج علی ہر ابد ہلے نزد ملا پیر محمد
 کہ بیچ امیری بی رضای او بخشی ہنی شد فرستاد ملا پیر محمد کہ از خان زمان بوجوہات

چند از روگی داشت دینار او را از دوستان بیرمهمان میدانست بمرح علی را گفته
 ذلت کرده از برج بام بزر انداخت تا خرد گشت و جان بحق تسلیم کرد و از مذاق
 بیاران گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید علی قلی خان صحبت در اعلیٰ
 یافته دانست که دشمنان در کمین اند و مار در آستین شاه هم بیگ را از خود جدا کرد
 او از منزلی بمنزلی و از جای بجای بسری برد تا آنکه به پرگنه سرور پور رسد
 عبدالرحمن بیگ رسید پیش ازین شاه هم بیگ آرام دل زنی مفتیه را که
 عطیه خان زمان لجه دورکنار خود داشت به عبدالرحمن بخشیده بود درین وقت عبدالرحمن
 همان حقوق آشنای را منظور داشته شاه هم بیگ را بمنزل خود برد و او از م
 تواضع بجا آورده اظهار اخلاص و محبت نمود روزی این هر دو کس در باغی
 نشسته هنگامه میخواری و باد کوشی گرم داشتند شاه هم بیگ در حالت کیفیت آرام دل
 را طلب نمود عبدالرحمن مضائقه کرد و شاه هم بیگ که خود کرده حکم و تکبر بود بلا زمان
 خود فرمود تا عبدالرحمن را محکم بستند و آرام دل را کشیده آوردند و بیگ
 برادر عبدالرحمن بود دید این حال مسلح با جمعی از احباب بجانب شاه هم بیگ
 رفت و جنگ پرداخت از قضای آبی تیری از شست قضا بر پیشانی شاه هم بیگ
 در رسید مرغ روش از نفس منصری پرواز کرد علی قلی خان برین معنی آگاه

شرفیستقام بالشکری آراسته و سامانی پیراسته بجانب سرور پور شرافت عبدالرحمن
خود را بحضور حضرت شاهنشاهی رسانید ناچار علی قلی خان کاری ناساخته و جنازه
مقتول برداشته بجانب جوپور عطف عنان نمود.

ذکر مخالفت بیرام خان خانان

در سال پنجم جاوس اشرف انحراف مزاج شاهنشاهی از بیرام خان خانانان دست
داد و این معنی باعث انقلاب تمام و موجب ظهور حوادث عظیمه گردید تبیین این
مقال و تشریح این اجمال آنکه چون تسلط بیرام خان بر معاملات ملکی و مانع و
جزوی کلی آبخندان گردید که مزیدی بران متصور نیست با وجود و فور و انش و آنچه
نشئه هوش ربای دولت کاسه دماغ او را از تمیز نیک و بد خالی ساخت و بالینهم
دعوی دانش و آگهی در فکر آن افتاد که رفته رفته بندگان قدیم خدمت این و دمان
را از میان برداشته عملی دست برداشتگان خود را به انجا بنشانند تا بگذرد امی وقت
انجایش تغیر مزاج شاهنشاهی از و نماند و بی و غده احدی و بغیر خر خسته غیر سب
و دام برین کار و بار متعلقه تسلط و تمشی باشد باین اراده فاسد روزی مصاحب
ساکه از امرای کبار بود و بیرام خان بنی ساخت بی سبب بقتل رسانید ازین معنی
شورش عظیم برخاست و پادشاه و نیز تمامی اعیان سلطنت ازین اداسه او

دلگیر شدند هنوز قضیه قتل مصاحب بیگ از دلها محو نشده بود که سیرام خان از استیلا
 و تقرب ملاپیر محمد وکیل خود متوجهم و متوحش گردید و با او در افتاد و از آنجا که ملا مذکور
 در مزاج اقدس جائی و راهی پیدا کرده خدمت آموزگاری هم بهم رسانیده بود
 تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت بخانه اش میفرستاد در بارش مرجع انام و
 ذواتش در یقه حل و عقد خواص و عوام بود تا درین روزها از قضایای آن
 ملاپیر محمد بیار شد و سیرام خان بیایدت رفت در بانان پیش آمده گفتند که چندان
 توقف باید کرد که خبر کرده شود و اذن باریابی حاصل گردد و سیرام خان بر آشفت
 و ملاپیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده بعد خواهی پر و اخته بخانه برود تا هم بجز یک نفر از
 همراهیان خانخانان دیگری اذن او خال نیافت این بجهت خصیمه که و راست
 سابقه شده اسباب عناد و فساد و انظرین بدلهای آماوه گشت سیرام خان بی اجازه
 حضرت شاهنشاهی ملاپیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیان مجبوس نمود
 و بعد از چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و حاجی محمد خان سیدستانی را بجای
 ملاپیر محمد نائب وکیل خود ساخت و شیخ گدانی و کد شیخ جمالی و هوسای شاعر را
 ب منصب صدارت و امارت رسانید این معامله پیر محمد خان زیاده تر باعث
 کلفت خاطر حضرت بادشاه گردید و سیرام خان در مقام تدارک گذشته حکایت تسخیر

قلعه گوالیار در میان آورد و چند گاه بادشاه پهلپایف اخیل مصروف دیگر کارها
 داشت ازینکه قلعه گوالیار را سلیم شاه نشست خود ساخته بود و سهیل خان قلامی
 از غلامان سلیم شاه از طرف محکم شاه عدلی آن قلعه را تصرف نمود و برابر او
 بیرم خان مطلع شده راجه رام ساه پیره راجه مان سنگه را پیغام کرد که آبا و اجداد
 تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط و حفظ این قلعه بقا بده چنین بادشاه
 عاجز بوده ام عوض قلعه آنچه مناسب و مصلحت باشد مراد او قلعه را از من بگیر
 رام ساه این معنی را از لطیفه فیلی دانسته متوجه تصرف قلعه شد اقبال خان
 و غیره جاگیر داران آن طرف با شارت بیرم خان سدر راه گردیده بعد از کشتش
 کوشش بسیار رام ساه را بجانب ولایت رانا بر گردانیدند و قلعه گوالیار بقیصر
 تصرف آوردند و سهیل خان را نزد بیرم خان فرستادند هر چند رین سان علی قلی خان
 خان زمان که در صدور فتح کرد ورت مزاج بادشاه بود سرکار جوینپور و بنارس
 رانا کنارا آب گنگ که بعد از شکست جنت آشیانی تا حال در تصرف افغانان
 بود و در شمشیر مسخر کرده داخل ممالک محروسه ساخت بنا بر آن بادشاه نیز
 در مقام عاطفت شده هر دو برادر یعنی علی قلی خان و بهادر خان را به خلعت
 کرد و شمشیر بر من و دیگر عواطف خسروانی تو ازش فرمودند مقدمان این حال

شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت پرین و دوستان داشت و بوقت استیلا
 افغانان به گجرات رفته بود درین وقت با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد چون
 زبیرم خان بوی محبت نیافت باز به گوالیار که مسکن قدیم او بود نشافت حضرت
 شاهنشاهی بار دیگر بر سر این مقدمه از بیرم خان خاستخانان مکرر و ملول شدند
 بیرم خان بواسطه مشغولی با و شاه بهادر خان برادر کوچک علی قلی خان را از
 دیبال پور طلبیده بالشکر بسیار به تخریق تو که در تصرف باز بهادر بود متعین فرمود
 درین هنگام حضرت شاهنشاهی عازم شکار شدند و بیرم خان خاستخانان را از
 جهت سرانجام مهمام در آگره گذاشتند و خود شکارکنان بسکندر آباد از مضامات
 واپی رسیدند ماهم آنکه و ادیم خان که با بیرم خان صفای خاطرند اشتند بوقف
 گزارش رسانیدند که والد حضرت در واپی تشریف میدارند و رنجوری و علالت
 بهم رسانیده اند اگر بیادوت ایشان قدم رنجبه فرمایند باعث کمال خوشنودی ایشان
 خواهد بود و بنا بر آن حضرت شاهنشاهی ازین رای اتفاق فرموده اعسلام
 نصرت فرجام را بسوی دارالسلطنت واپی بمرکت آوردند شهاب الدین خان
 میثاپوری که از امرای پنجهزاری و خویش ماهم آنکه بود و حکومت واپی داشت
 با استقبال نشافت پیشکش گران باز بجنور گزرا نیدروزی با اتفاق ادیم خان

معروض داشت که بر مخان خان خانان آمدن حضور را باین صوب استماعی
 مابندگان دانسته مانند صاحب بیگ مایان را خواہ گشت بنا بر آن استماعی
 مافدویان آن است که رخصت سفر حجاز عطا فرمایند تا بمراتب دعا گوئی پروازیم
 آنحضرت ازین معنی بغایت متاثر و مکدر گردیده بر بیرم خان نوشتند که من بار او
 خود جهت عیادت و الوداع مظلوم خویش عزیمت این صوب کرده ام شہاب الدین احمد خان
 و او ہم خان در عزیمت ما دخلی ندارند پس اگر استقامت نامه بہر خود بنام ایشایان
 بفرستند ہر آئینہ باعث تسلی خاطر این جماعت و موجب خوشنودی مزاج
 اقدس خواہد گردید شہاب الدین احمد خان چون این قدر راہ سخن یافت
 در مجلس اقدس بہ بانگ بلند سخنانی کہ مشعر مخالفت و طغیان بیرم خان بود
 آغاز کرده و فعلاً خاطر اقدس را بشورشش آورد۔

بچشم کمپین گردید و درت دراکہ در آخر	برای اختلاط دوستان دیوار میگردد
-------------------------------------	---------------------------------

بیرم خان خانان چون نوشتہ بادشاہ دید سر اسیر شدہ عرضہ استی بجزوا اسحاح
 تمام مشتمل بر این کہ حاشا نسبت جمعی کہ بر اسم نیکو بندگی این درگاہ قیام می نمایند
 ہدی در خاطر خیر خواہ نیست بقلم در آورده بصوب حاجی محمد سیستانی و ترسون بیگ
 بدلی فرستاد چون کار از دست رفتہ و تیر و کان جسته بود کسی گوش بر معرفت

ایشان نکرود و هر دو امر امتیاد گشتند و این خبر را شهباز یافته امر او منصب داران
 جوق جوق و فوج فوج از بیرم خان جدا شده راه دلی پیش گرفتند.

بروزنگدستی آشنایگان میگردید | صراحی چون شود خالی جدا پیایه میگردید

خانخانان در آگره با جمعی از مخصوصان خویش گفتگوش کرد و شیخ گدای و دیگر صاحبان
 او گفتند که پیش از آنکه تپه بطرف بادشاه گران شو و بایلغار شتافته حضرت بادشاه
 را بدست آرند تا مجال دخل و فساد نماید خانخانان این را می راپسند نکرود و گفت
 که چون مزاج بادشاهی از من متغیر شده است اگر بادشاه را بدست آوردم صحبت
 من هرگز درست نخواهد آمد و در صورت تاخت و یلغار من بر بادشاه موجب بدنامی
 من خواهد بود و درین زمان پیری داغ عصیان بر چین احوال من خواهد نشست

بسای نام نیکوی پنجاه سال | بلکه یک نام رشتش کند پائمال

بالآخر عزیمت خود بجهت سفر حجاز مصمم کرده روانه ناگور شد و اسباب جلوسان مارت
 از علم و تقاره و دیگر چیزها که داشت بجهت فرستاد و خود از سیوات به ناگور آمد
 بادشاه پیر محمد خان را از گجرات واپس طلبیده و خطاب ناصرالملکی داده بتوجه
 خانخانان فرستاد که روانه سفر حجاز کند پیر محمد خان که از خانخانان دلی ریش
 داشت به ناگور رسیده از آنجا رقعہ بنام خانان فرستاد و این بیت اول نوشت

پادشاهت جهان بلا فرسوده ہدم چہ پستان	آمدم در اول ساس عشق محکم چہ پستان
--------------------------------------	-----------------------------------

خانخانان در جواب نوشتند کہ آمدن مردانہ و نزدیک رسیدن و توقف کردن کو
 نامردانہ چنانچہ تمامی امرای بادشاہی سزراہ خانخانان گرفتند جنگی عظیم در پیوست
 شکست بر لشکر خانخانان افتاد و خانخانان بعد ازین شکست کہ در حقیقت از خاتم
 جمهوری واقع شدہ بود دیگر کمر نہ بست و معروفات خود را بذریعہ معتمدی بحضور
 بادشاہ فرستاد و استدعی آمدن بعضی امرای گردید بادشاہ حق شناس منعم خان
 خانخانان و خواجہ جهان و اشرف خان و حاجی محمد خان سیستانی را تمسین
 ساختند کہ اورا بعواطف خسروانی مستمال ساختہ بدرگاہ معلی آرد چون امرای
 بمنزل بریم خان رسیدند خاطر آشفتہ او پذیرای تسکین شد اگرچہ بعضی از کو
 صاحبان کم خرد فتنہ سرشت اورا از حضور بادشاہ مانع بودند و ترغیب و
 تحریص بکنگ و ستیز میدادند اما خانخانان گوش بر سخن ایشان نہ نهاد و بواسطہ
 امرای عظام حاضر در گاہ سلاطین پناہ شد۔

پاک طینت را بکین کس نہاید گرم کرد	بہر خون ریز از طلا شمشیر نتوان ساختن
-----------------------------------	--------------------------------------

چون خبر آمد اورا در آرد وی شایہ انتشار یافت غریب از بہادرمردم ہر خاست
 حسب الحکم جمع انہران فوج و سرداران لشکر جوق جوق باستقبال او شتافتہ

بعضی از او کرامت او را در گاه آورند بپیرم خان از فرط انفعال هر دو دست خود از
 رومال بسته بچسبند و خوردن او در پای اقدس انگند چه از سر و چه از شرم
 گناه و چه از شوق محو بهای های میگریست حضرت خدیو گیهان سر بپیرم خان را
 از دست خود برداشته به آغوش کشیدند و بکمال احترام و اعزاز او را در یافتند
 بر جامی نشین او که حال آنکه خان می نشست حکم نشستن و از آنحضرت فرمودند
 که اگر تنای حکومت در دل تو باقی است ولایت کاپی بتو شفقت نمی فرمایم
 و اگر تنای حضوری مابدولت میداری بصاحبیت مابوده باشی هر آینه عزت و
 توقیر زیاده از سابق منظور نظر ماطقت خواهد بود و اگر بزیارت حرم شریف و
 دیگر مکنه متبرکه مشتاق هستی رخصت با حسن وجه بتو مرحمت میفرمایم بپیرم خان
 عرض بنود که لطیف تفقدات بادشاهی آرزوی منصب و جاهگیر در اول این عاصی
 باقی نمانده و از کثرت جرائم و از وفور خجالت طاقت حضوری و چارچشمی باین بندگی
 در گاه حاصل نیست بنا بر آن مستدعی سفر حجاز هستم تا بمرحمت بادشاهی موصول
 باین سعادت عظمی گشته موطن بدعای دولت باشم آن حضرت معروض او را
 مقبول فرموده خلعت رخصت با پنجاه هزار روپیه نقد مرحمت فرمودند و ترسون
 محمدخان معاصی محمدخان بوستانی را حکم دادند که تا همراه بوده از مالک محروسه

بگذرانند با جمله خانخانان بصورت نخصت متوجه سفر حجاز شده در اثنای راه بصحرای
گذشت که انبوه از درختهای مغیلاان بود گوشه دستارش بخاری بند شده از سر
افتادیم خان این معنی را بفال بد گرفته و لگب شد حاجی محمد خان سیستانه
این شعر فیه البدیه خواند

دیدی بان چون ز شوق کعبه ای زد قدم	سر ز نشانی گر کند خار مغیلاان غم مخور
-----------------------------------	---------------------------------------

تا آنکه قبض خانخانان مهمل به بسط شد گویند که روزی در ایام سفر خانخانان
با حاجی محمد خان سیستانی گفت که مرا مخالفت دیگری آن قدر نیچ نداده است
هر قدر که از بیوفای تو مرا حاصل شده چه از تو امید با داشتهم که بعضی حقوق پرورش
و پرداخت در مراتب جان نثاری و وفا شعاری دریغ نخواهی نمود حاجی محمد خان
بجواب گفت که هرگاه شما با وجود این همه دعوی اخلاص و عبودیت بر سر ولی نعمت
خود تیغ کشید من اگر ترک صحبت شما کرده بولی نعمت خفقی خود رسیدم بیچاره کردم
خانخانان ازین جواب سکوت نمود آقصه خانخانان چون به گجرات رسید
روزی چند بیعت و فح کوفت در آن سرزمین توقف نمود در ایام توقف روزی
سپاهک خان نامی افغانی که پدرش در ایام وکالت میرجهان از حاکم قتل
رسیده بود و انتقام خون پدر متوجه شده پیش خانخانان آمد خانخانان از غایت

انطلاق اور باکرام و احترام دریافتہ ہو گیا تھا۔ سلطان مذکورہ نے خبری سہراں کہ ہاتھ و
 داشت وقت ترحمت قیمت و استعدہ شکم خاستگانان زود و اور اس خاک و خون
 نہایت تاب ساعی در گذشت بعد این واقعا و ہاشان گجرات بہیت مجموعی
 براموال و استعدہ خاستگانان دست تاراج دراز کروند و ہرچہ یافتند بگارت
 بردند تا یخ این واقعه سپین یافتند۔

تاریخ

در راه شد از شہا و شش کام تمام	بیرم ہلوان کعبہ چون بست احرام
گفتہ کہ شہید شد شد مدبرام	ترین واقعه ہاتھی سہے تاریخش

ہمراہیانش نش خاستگانان را در حواشی مقبرہ شیخ حسام مدفون کردہ بعد چند
 بشہد مقدس بردند پسرش عبدالرحیم را کہ در ان وقت چہار سالہ عمر داشت
 نوکران خیر اندیش بزم خان اورامع والدہ اش از انجا ہامنی رسانیدہ
 عرضداشت بحضرت ظل الہی کردند آنحضرت بمقتضای ترحم ذاتی آن مصیبت
 زدگان را طلب حضور نمودہ بسایہ عاطفت خود جا و آوند و در تعلم و تربیت
 عبدالرحیم کمال توجہات و التفات باوشاہی مبذول فرمودند چنانچہ در ہندک
 دوزگاری معلوم عقلی و نقلی یکاثر بردند کار و برگزیدہ و ہرشد و ہرچہ ہرچہ

حضرت خدیو گہبان بہ منصب و کالت رسید و بخطاب جانتانان سر بلندی یافت

ذکر تخریب مالوہ

در آخر سال نہصد و شصت و ہشت ہجری ہاوشاہ بہ تخریب ملک مالوہ توجہ فرمود
 این ولایت کہ از مدتی اقلیم جدا گانہ بود بعد از فرماندہی راجہ ہاسے نامدار و
 ہاوشاہان بلند اقتدار و عہد سلطنت افغانہ بہ سجاول خان رسید و بعد فوت
 او ہاڑہا در جامی پذیر یافتہ علم استقلال ہر افراشت از غایت عیش طلبی لیان
 از ہر دیار و پاتران از ہر قریہ و امصار کہ بہ تناسب اعضا و جمال ظاہر سے
 سر آمد خوبان جهان بودند جمع آور وہ داد عیش و عشرت میداد و سر ہر جاوہ
 اطاعت ہاوشاہی نمی نہاد و از ملک و رعیت ہجری نمی گرفت حضرت ہاوشاہ
 باستماع این احوال بہ صدای مضمون این بیت۔

ہفت اقلیم از گیسرو ہاوشاہ | ہچشان در بند اقلیم و گ

بہت تخریب این ولایت توجہ فرمودہ او ہم خان پسر ماہم آنکہ را بہ اتفاق

ہر محمد و بعضی امرای کلان نامزد کردند ایشان با یلغار تمام خود را بہ مالوہ

رسانیدہ و جنگ ہای مروانہ و تلاش ہای رستمانہ کردہ ہاڑہا و ررا شکست

فشان دادند و جمیع اسباب و اموال و حرم خانہ او را با اکثر لوٹے زنتان و

پاتران که سرایه لشاط و پیرایه حیات او بودند بدست آوردند گویند که باز بهها در وقت
 جنگ مستدان خود را بر سر زنان و پاتران داشتند قرار داده بودند که اگر خیر شکست
 من شمار تحقیق شود این جماعه را بقتل رسانند تا بدست بیگانهها اسپرز نشوند چون
 صورت هزلیت در آئینه ظهور جلوه نمود آن دیوانه زان بوجوب قرار داد نقش
 حیات چندی لعبتان پری پیکر به آب تیغ از صفحه هستی پاک شدند و چندی زخمی شده
 زمینی از حیات بردند و جمعی را نوبت نرسیده بود که فوج ظفر موج اندرون قلعه
 در رسید آن تیره بختان را آن قدر فرصت نشده که کار ایشان هم بسازند
 از جمله ایشان روپ متی نام نازنینی بود که باز بهها در علاقه خاطر یادداشت اکثر
 اشعار عاشقانه و عشقی او گفته ولی خالی کردی پیدا و گری که بر روپ متی مقرر
 بود تیغ آبدار علم کرده بر سر آن جمیله آمد و زخمی چند کاری بر روز دوران وقت
 عساکر اقبال در رسید و آن طاؤس نیم بسمل را از دست جفای ایشان
 رستگاری بخشید و هم خان آن نازنین را بدست آورده پیدا و ای او پر دست
 روزی آن نازنین و فاکیش تاب مغارقت و له از غولش نیا و زده با و کاز کیمیز
 در کشید و تقد جان را در راه جانان شمار گردانید.

چسبیدن حسب بود و عشق مردون | بجانان جان چنین باید سپردن

شهر کوزن بود نامرود باشد | زن آن مردست کو بیدر باشد

المختصر او هم خان بود جمع و ظفر خزان و دقائن و اسباب شمت و شوکت این
ولایت که پیک اندیشه از شمار و تعداد آن معترف بعجز و قصورست متصرف
گردیده باو نخوت استکبار در سر کرده و از جمله غنائیم گلی بفرستاد و چند زنجیر نعل بجنور
شاهنشاهی اکتفا نمود و تمامی ولایت مالوه با مرای عظام تقسیم نمود و خود بسیار نیکو
که دار الحکومت باز بهادر بود و تکیه زده ابواب عشرت بر روی خود کشود حضرت
بادشاه ازین ادای او بر آشفته با معدودی چند بطریق ینفار جهت تا ویب
آن غافل کار جانب مالوه شتافتند و غنائیم بسیار گرفته و معاملات آنجا را تنظیم
و ادو مراجعت فرمودند بعد مراجعت بادشاه باز بهادر بار دیگر بشورش
برداشت و جمعی کثیر از اطراف و اکناف جمع آورده مالوه را متصرف شد امرای
نامدار و خوانین و الاتهار از هر سو گرد آمده کمر بر استیصال او حیت بستند و بعد
جنگ های بسیار و کوشش و کوشش بسیار باز بهادر را به دست آورده حاضر درگاه
سلاطین پناه ساختند گویند که او در علم سبقتی استعدادی کامل داشت و کسب
این کالات از مهارت خان عدلی کرده بود حضرت شاهنشاهی او را بعزت تمام
پیش خود جا دادند تا در محفل طرب از کالات او حلی و افر بر میداشتند.

ذکر شاه ابوالمعالی

در سال نهمصد و هفتاد و شش شاه ابوالمعالی که ذکرش در صفحات سابق تفسیر یافت
به نتائج افعال تا بنجار و پاداش کارهای ناصواب بقصر صلی شتافت تفحصیل
این اجمال بر بیل اختصار آنکه این لعنت زود روزگار چون از مشوقیت حضرت
هایون شاه ولی و دامغانی دیگر پیدا کرد و هر تعدادی تمام بر مزاجش مستولی گشت
چنانکه روایتی از روایات او این است که در نوبت اخیر چون حضرت هایون شاه
بعقد پارتشرف داشتند شاه ابوالمعالی شراب خورده در حالت مستی یکی از علماء
شیعه را بقتل رسانید و ارتنائش بر در دولت داد خواهی کرد و پادشاه ابوالمعالی
را اطلب کرد و ویبا کانه جامه مخمل سیاه که استر سرخ داشت پوشیده و همان شمشیر
مصدقول که کار مقتول با و ساخته بود زیر دامن گرفته خار آلود با صد کرد و فریش
پادشاه آمد و ازین واقعه انکار کرد و بیرمجان خان خانان این شعر فی البدیهه خواند

شعر

نشان شرب انوار و سوزان پریشانش | دلیل دشمن ستاینک چراغ زبردانانش

پادشاه را این شعر خوش آمد و تحسین کرد اما او ادخواه بد او و مراد نرسید و خون آن

بیچاره خس پوش گشت با جمله آن مردک خو کرده همچو بیابانی و سفاکی بود درین وقت

هم جهان کار با پیش گرفت و با وجود مدارکات متواتر با از جا و این کار با بیستون
 نهها حضرت باو شاولشکری بتاویب و مدارکش نامز و کردند بالآخر تاپ تیا دروه
 به مرزا محمد حکیم برادر اعیانی آنحضرت رجوع آورد و این بیت در عرض داشت
 نوشت.

بیت

ماورین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم | از پی حادشما اینجا به پناه آمده ایم

مرزا از ظلمت اندیشی او را طلب داشت و مدارالمهام و مختار کارهای خود
 ساخته همیشه خود بقدا و او و غافل ازینکه -

سفلد استقلال نتوان ساختن گو خیر و دست | بیخ را در دیده نتوان کوفتن گوازر دست

آخر آن تبه کار جو هر ذاتی خود آشکار ساخت و شی ماه جو چک بیگم والدۀ مرزا را
 که حل و عقد مملکت بدست اقتدار او بود با بسیاری از محترمان حرم قتل رسانید
 و در جهان سلسله زن خود را هم که خواهر مرزا بود نادانسته زیر تیغ بیدریغ کشید
 و استقلالی کامل بکار و پارتباطت بهم رسانید مرزا سلیمان که سلسله اش بعد
 طی چند واسطه به امیر تیمور رسید از دارالحکومت بدخشان بمدارک این فتنه
 در آمد و بعد جنگ ابوالمعالی را بدست آورد و بمرزا سپرد تا کارشس به اتمام

برگرد و سخت از آن سبک راس	کافزون ز گیم خود نه پاسب
مرغی که نه اوج خویش دارد	هنگام هلاک پیش دارد

ذکر سرفراز شدن رامی که هم چند جدی از و هم من نامه نگار به پند و ارغلی
 و پو و پیات حضرت خدیو گیهان جلال الدین محمد که بر شاه با و شاه غازی

مخفی و محجب باد که چون قادر علی الاطلاق سری بر مہار را به آفریدن خلاق امر
 فرمود و او خلق را آفرید و جهان جهان مردم بوجود آمدند بر مہا اندیشه نمود که
 شخصی چنان باید که محاسب اعمال و کاتب افعال اینها باشد تا در او ریگه حقیقی
 نیکی و بدی های هر کس بمیزان انصاف ناسختم نماید باین اندیشه ناصواب
 زمانی در از باستغراق رفت چون چشم کشاد مروی را وید که بصورتی زیبا و
 شکلی مرغوب خامه و مداد در دست کاغذی در بغل منتظر فرمان است سری بر مہا
 بنایت مسرور گشته دعای خیر داد و گفت که ترا امر میدهم که در عالم جزا محاسب
 اعمال خلق باشی و نسل تو در دنیا بهین کار و خدمت پیش بادشاهان فرماندهان
 خیلی بعزت و ثروت بگذرا شد این گفته نام نامی او چتر گویت نهاد آن الانزاد
 دوزن کرد یکی دختر نیر اعظم و دوی دختر سوسرمان نام زاهدی بنزدان اولین

چهار پسر که یکی ماتهر و دوم پهلنا گرسوم سرتی با ستنب و چهارم سکتینه یوجو و آمدند
 و از زن دوم یکی کل سرشت و دوم اششت و سوم سورج و چهارم کرن
 و پنجم بالیک و ششم ایشنهانده و هفتم نکم و هشتم گورپای و جو و بعالم ظهور نهساوند
 و این دو از ده پسر چندان عبادت شاقه کردند که مرتبه ایشان از زاهدان
 و عابدان در گذشت و از حسن اعمال این عالی نژادان و دعای خیر سری برها
 نسل ایشان براتب علیه و مناصب رفیع رسید و اکثری از آنها به تقرب
 سلاطین نای مدار علم اتیان برافراشتند و بسا کس بمرتبه بادشاهی و جهانداری
 رسیدند خلاصه گفتار آنکه پسر سوم چتر گوپت که سری با ستنب باشد و طایفه
 شد و اول کهرسه و دوم سرتی با ستنب چنانچه این نامه نگار از نسل سری با
 کهرسه بوده است وطن آبای کرام این نامه نگار قصبه خراسه متعلقه گوئده
 منصفان اوده بود و تقریبی که قصه اش طول باشد رای پورن چسند
 جد و از دهم این نامه نگار با ششم و خدم از اسنجا بر خاسته و رضلع سینگ
 ملک اوده و آمده رخت اقامت انداخت و قصبه پورینا را که هنوز

آثار پدیدست صتا وید عجم را

از نقش نگار و دیوار شکسته

از نام نامی خود آباوان ساخت پسرش رای کهیم چند که جد یا ز دهم این

نامہ بگازت جلی کرو و نمن طلای خالص بطایفہ بر اہمہ بخشید و خطاب منیا پانڈی
گرفت بر ہمنان قصائد غزالیان سنسکرت و مدح او گفتند کہ این مصرع از ان
(جس گائی کہیم کہ سے کا)

رای موصوف ہمت خود بر ان متوجہ نمود کہ بحضور حضرت خدیو گیارہاں محمد جلال الدین اکبر
شافتہ منصبی و جاہی بدست آرد بدین عزیمت در سنت بد انبوس شافت و از
یاوری طالع و تائید نجات بدان در گاہ سلاطین پناہ رسیده و در سلک بندگان
منتظم گردید و رفتہ رفتہ بدار و غلی و یو ڈھیات رسید۔

ذکر کشتہ شدن علی قلی خان زمان بہاورد خان

در اوراق گذشتہ نگارش یافت کہ علی قلی خان المصطفی بہاورد خان زمان پناہ جو
کمال التفات بادشاہی متواتر نمود و خطابای فاش شد بادشاہ حسنہ پذیر
جرم بخش ہر بار کردہ ہای او تا کردہ آکاشت و باز بنایات پیچایات او را
بنواخت از انجا کہ گفتہ اند۔

پر تونیکان نگیر و ہر کہ بنیادش بدست تربیت تا اہل را چون دکان برگنہ بدست

باز ہنایان طریق تا سزا پیش گرفت و قدر نعمت ہای بادشاہی و التفات ہای
شاہنشاہی ندانستہ بود و دولت و جاہ و کثرت ملک و سپاہ مغرور گشت۔

خللی عظیم در ممالک محروسه انداخت حضرت باو شاه امیران نامدار و سرداران
 خنجر گزار را بتاویب آن بی ادب تعیین نمودند چون اثری بملن مترتب نگشت خود
 باو شاه نفیس گفت تهنیه و تدارک آن فتنه سرشت از دار السلطنت آگره
 بطریق یلغار بر سر آن نابکار و روحالی پرگنه مسکرو در رسیدند علی قلیخان بهادر خان
 که مغرور خود کامی و مغلوب او بار بودند در آن شب مجلس شراب ترتیب
 داده و جام های باو و ارغوانی بگوش آورده از خود خبری نداشتند تا گمان
 یکی از لشکریان او از قربت موکب اقبال خبری یافته فریاد برداشت که ای
 جماعه بد سرا انجام واقف شوید و خبردار باشید که حضرت شاهنشاهی بقصد
 استیصال شما بر سر رسیده اند چون پیانه زندگانی ایشان پُرشده بود آنمعی را
 یقین نیاورده و نهضت موکب شاهی را درین موسم باران و طغیانی آب
 دور از عقل پنداشتند همچنان بعشرت و غفلت مشغول ماندند قریب میدان
 صبح که شام زندگانی این تیره بخمان بود آنحضرت بر فیل بال سوار شده
 و مزارعینکو که راهر همان فیل به پهلو می خود جا داده با بسیاری مردان کارزار
 مثل محمود خان قاقشال و آصف خان و غیره متوجه لشکر عظیم شدند چون
 قریب کیمه گاه آنجا رسیدند آن بهر دو برادران آمدن آصف خان

تصوریده بعد از آنکه در چهار باغ و چهار بیست تمام سامان رزم و پیکار ترتیب داده
 بجنگ ایستادند چون محاربه آغاز شد و شکوه لشکر و هجوم فیضان در نظر آمدن گرفت
 پنداشتند که خود و موکب قبال بادشاهی است بشاید که این حال سررشته
 هوش از دست داده و دست و پای مدبیر گم کرده یادلی و ذمیم در میدان و غا
 پای شجاعت افشردند درین میان اسپ بهادر خان تیزی کرده چراغ پاشد
 بهادر خان بر زمین افتاد و شخصی از ملازمان مخبون خان قاقشال او را دستگیر
 کرده بجزو آورد او را در قطع نخل حیالش مصلحت دیده فی الفور گردن زدند
 مقارن این حال علی قلی خان خان زمان را فیل یک دندان شاهی پانمال
 کرده با مرد که صد ساله برابر ساخت نیم فتح و فیروزی بر پرچم ایات بادشاهی
 وزید و آواز کوس کامرانی و صدای نفیر شادمانی از زمین تا به آسمان رسید
 نفیست فراوان و دولت چید و پایان که سرماییه پندار و سخوت او بود بدست
 بندگان بادشاهی افتاد تاریخ این واقعه چنین یافتند

تاریخ

چون خان زمان از نیم جان رفت بسبب او	بنیاد فلک سراسر از پای فستاد
تاریخ و قاتل از خرد جستم گفت	فردا در دست فلک سبب بنیاد

و شخصی مصروف تاریخ بنیادتی یکبارند چنین یافته -

(قتل و دینک حرام بیدین)

الحق فتوحاتی که این هر دو برادران را در ملک شرقی هندوستان حاصل گردید
 بدیگری نصیب نشده اگر و این غم مصیبت جز چنین اخلاص ایشان نبود می این
 هر دو برادر یگانگی وقت می بودند از شجاعت خان زمان مذکور است که در مقام
 که بهنوش خان بچکوئی بایست هزار کس آمد و خان زمان مجموع از سه چهار هزار
 کس زیاده نداشت و تا زمانیکه غنیمت از در پامی گومتی گذشته بفرج بهادر خان جنگ
 انداخته است او مشغول تناول طعام بود باز چون خبر آوردند که غنیمت قریب در آمده
 جنگ میکند گفت که بساط شترنج بیاورند و بفرخت و جمعیت تمام بازی میکرد باز
 گفتند که فوج دشمن مردم ما را برداشت آن زمان سلاح طلبیده پوشیدند تا نیک
 سراپرده او بتاریح می بردند و تمامی لشکرا و پریشان شده بود بهادر خان را
 گفت حالا تو برو و جنگ کن من هم می آیم بعد از آن خود بانندک مردمی که داشت
 طبل نواخته بر زمگاه آمد و غنیمت را برداشت و تا هفت و هشت گروه تعاقب کرده
 از کشته پشته ساخت و همچنین در جوینور با کوریه که خود را سلطان بهادر خطاب
 داد و تا بنگاله متصرف شده بود با چهل هزار سوار جوینور رسید و تمامی سامان

شوکت و شمت شان زمان تاراج کرو و زمانیکه خندان زمان از سفر سفره برخاست
 غنیم سفره را همان بطور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد و خان زمان با
 جمعی معدود و برآمده جنگ کرد و غنیم را دستگیر نمود و آنقدر غنیمت یافت که محاسب
 اندیشه از حساب آن عاجز آمد.

تذکره مفتوح شدن کجرات و کشته شدن مرزایان

ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و مسعود حسین مرزا و عاقل حسین مرزا پسران
 محمد سلطان مرزا که سلسله ایشان بعد طی چند واسطه بحضرت صاحبقران امیر تیمور
 گورکان میرسد با وجود عاطفت خسروانی همواره به بغی و طغیان می گذرانیدند
 هر چند که حضرت شاهنشاهی متواتر خطای فاش ایشان را بخشیدند اما خاطر فتنه
 سرشت ایشان ازین چوب ادب ادب گیر نشد همواره ظلی عظیم در ممالک محروسه
 می انداختند و علم طغیان می افراشتند درین روزها که ولایت کجرات از خسرو
 خاشاک فتنه پاک و صاف شده و کار سلاطین آنجا با تمام انجامیده عیونان
 فرماندهی این ولایت مفتوحه بدست اقتدار مرزا عزیز کو که المخاطب بجان اعظم
 رسید محمد حسین مرزا بعد اتمام کار دیگر برادران که یادگاری معقول از ایشان
 بمانده مصدر انواع فتنه و فسادهندستان شده بود با اختیار الملک و ساخته

کاربرخان اعظم تنگ ساخت خان والا شان صورت حال بدینگونه دیده و
 کار بر خود و شوار دانسته عریضه باستدعای قدم پیمت لزوم بحضور حضرت
 شاهنشاهی فرستاد آن حضرت بایلغار تمام در یک هفته به احمدآباد و گجرات
 رسیده کار محمد حسین مرزا و اختیار الملک با ختام و اتمام رسانیدند و این وقت
 را بار دیگر از خارخارفته پاک و صاف ساختند شیخ ابوالفیض فیضی این
 داستان را در شهنشاه نامه بغایت آب و تاب گفته جهت شایقین سخن نقلش
 حواله این صفحات میگردد۔

جنگ گجرات

چو سلطان انجم ز خاور زمین	برسم عرب گشت محل نشین
کف انداز شد بختی آسمان	زمستی بر آورد کف بر دوان
بر آورد از خطه صحنش مهار	که پیوند خود ننگ سدا ز قطار
شهنشه بر آورد رنگ شایسته	بسر تاج اقبال ظل الله
سلاطین بسند نشین جا بجا	ز روی ادب ایستاده بیبا
ز یکسو وزیران دانش پذیر	بتدبیر بر عقل کل نکته گیر
ز یک سو فقیهان عالی مقام	حکایت کنان از حلال و حرام

بیکسو حکیمان حکمت اساس
 بیکسو ندیمان شیرین سخن
 بیکسو نهربران میدان کین
 همه ملک و ملت از و بانسق
 که ناگه یکی قاصدی تیزگام
 که گهراتیان اند پر رنگ ریو
 همه متفق با محمد حسین
 دوختندند با هم در ایمنخت
 شهنشاہ را این سخن کار کرد
 بیرون تاخت از اگره سر گرم حرب
 نخستین طلب کرد و جازه را
 همه سار بانان کمر کرد چست
 کشیدند چون که کشتان تنگ را
 شتر چون فرشته سرشته ز نور
 قد خود به تعظیم کرده دوتا

صطرباب دانان اختر شناس
 چو طوطی شکر ریز و شکر شکن
 که از هم در آرد گاو زمین
 برونش بخلق درونش بحق
 رسانید از نغان اعظم پیام
 بصورت چه آدم یعنی چو دیو
 کج اندیش ناراست از جانبین
 سرفتنه نو بر آید بخت
 بر زم آوری سزم پلغار کرد
 چو خورشید مشرق که تازد بغرب
 در آفاق افکنده آواره را
 بویس قرن کرد نسبت درست
 به بستند چون مهر و مهر رنگ را
 چنانک زمان رفته بسیار دور
 که بسته از بهر خدمت دو جا

شکر تو از کوی تو

به تعظیم بر سینه بنها و دست
 خدیو مجسم شاه عالی تبار
 شترزین سواری - فراز شد
 بسوی زماشق شده دست برد
 شتر مرکب موکب انبیاست
 ملک چون سواری جاثزه کرد
 چو گلزار روی زمین ماستند
 ز بلبل تماشای آن بردپوش
 بیازند هر دو بنخودپوشیار
 شتر هر زمان شوری ایگنخته
 بزرگان که عمری شترانده اند
 صفات شترگر گویم پیشش
 چو درویش انگنده در بر گلیم
 ز کف و او سه سر شسته اختیار
 قوی پکی از قدم تا بفسق

ز راه ادب پرویز انوشست
 چو شاه عرب شد بر اشتر سوا
 شتر بان ز عزت حدی ساز شد
 ز نام از ادب سر پدیش سپهر
 سواری برو سنت مصطفیست
 ره و رسم پیگیری تازه کرد
 گل و خار با هم قرین ساختند
 شتر نیز چون ابر شد و خروش
 یکی مست گل شد یکی مست خار
 چو دیوانه کف از دهبان بخریت
 شتر را بسان ملک خوانده اند
 و فاطر شود صد شتر بان پیشش
 ریاضت کش و بر دبار حسین
 ز باغ جهان گشت قانع بنار
 بدیدن چو ابرو برفتن چو برق

کان گردن و تیز و تیز تیز
 شتر اهین سرفرازی پسند
 بر شتر برآمد شتر کامیاب
 چو شاه ولایت شتر پیش اند
 شتابان بره ناقه شاه بود
 بگردش شتر باروان یک بیک
 شتر با بر آورده شور و شنب
 همه کوه کوبان صحرا نورد
 جرس در گلوی شترهای شاه
 چو اهل عرب برین و یسار
 یلان بر شتر ترکش اندر کسر
 کتل کرده اسپان تازی همه
 شتر تازیان خوف کنند به راه
 روان نرودهای پلانی رکاب
 تراسپان تازی همه منتخب

چو تیر و کان در سفر ناگزیر
 که از مقدم شاه شد سر بلند
 چو از کوه طالع شود آفتاب
 بسعت تراز فکریت خویش براند
 شتابنده چون ناقه اند بود
 چو بر گرد کعبه گزیده ملک
 فضای عجم گشته پر از عرب
 بهر کوه و صحرا شده تیز گرد
 تو گویی که در برج قوس هست ماه
 ز شتر سواران هزاران هزار
 شتر چون شتر مرغ در زیر پر
 پری و اردور قص و بازی همه
 چو باران که بار و ز ابر سیاه
 شده گرم چون زره در آفتاب
 شتابنده چون ابلق روزه شب

کبودش ز سابق سبک خیز تر
 همان نقره پائیز سیلاب دار
 شهنشاه شتابان بر آه سفر
 بیک هفته در احمد آباد رفت
 رسانند مدار باب معنی بعضی
 بر آریاب کشف کرامت جلیست
 در آن ره یلان نبرد آزماست
 یلان چون شتر با دو انند بر
 زخیل سپاهی که همواره بود
 همه یکه تازان چابک سوار
 همه شیر مردان روز مصاف
 همه جنگجویان بیداد گوش
 همه پاک زادان معزاز عیب
 مخالفت پی جنگ آباوه بود
 سپاهش فزون تر ز مور و ملخ

ز خاک کبود فلک شب ز تر
 چو سیلاب نگرفته یک جا قسار
 ز عمر گرامی شتابنده تر
 تو گوی که بر مرکب باد رفت
 که شاها ولی را بود وسطی ارض
 که شهر را بحق رتبه چل ولی است
 همانند از بارگی جا بجاست
 شتر گشت چون عنکبوت شتر
 همه شخصت کس بلکه نخبه بود
 که خود را زومی هر یک بر هزار
 همه نیزه بازان جوشن شکاف
 همه سنگ خایان پولاد پوش
 رسیدند ناگه چو مردان نجیب
 میان را کین داده استاد بود
 بیدان کین هر یک شوخ و شیخ

چها نگر خورش ظفر تپیز کرد
 یلان باد پایان بر ایختند
 سپاه مغل با محمد حسین
 دلیران گجراتیان سبز رنگ
 هر یک شمشیر کین بر فراشت
 ز گجراتیان و مغل بسکه خفت
 مغل بسکه پر کاله پر کاله سفید
 ز گجراتیان ریخت خونها بچنگ
 دمان عرصه از بسکه پیکار شد
 نهنگان دریای کین در خروش
 پی جنگ پوشیده جوش همه
 بجوشن دلیران پراز تفت و تاب
 سنان ریخته چون حسام از سمن
 بهر سو در خشنده زرین علم
 شتابان دلیران دمان قتل گاه

کیت چها نگر و همسید کرد
 بهم باد و آتش بر آیدختند
 چو ترخان عیار پر شور و شین
 سر اسرور آینه ملک رنگ
 بصحرا همه لاله و سینه کاشت
 زمین زیر لعل و زهر و نهفت
 بیابان همه دشت پر لاله شد
 چو گلگون می از شیشه سبز رنگ
 زمین پر ز شخرف و زنگار شد
 چو دریا ز تاب تفت خود بجوش
 نهان همچو آتش در آبن همه
 بر آورد و سر چون نهنگان از آب
 قلم وار گردیده شکر و نرین
 شباقته شمع بود و عدم
 چو بالای خوبان بدل کرده راه

خدا نگ و لیران ناوک فلکن
کنند افغان و کسند افغانی
خدا نگ و لیران گذشت از سپهر
زره کرده در بر محمد حسین
بر اینکخته رخس سرکش بچنگ
بقصد شهنشاہ آمد دل سپر
سلیمان کجا مورسکین کجا
مثال مخالف شاه این بود
شهنشه دروید در تاب شد
چو خورشید شاه جهان گشت نیز
سفولان و گجراتیان یکہ تاز
دوید در زم آرمایان ز سپر
زگردان روئین تن گزشت
ستان از زره کرده در قستیل
بیفتادان نیزه با اضطراب

پرواز چون مرغ روح از بدن
بکف کرده سر رسته و شمنی
چو از چرخ گردنده تیر نظر
کشیده بدعوی زبان سنین
کمانی بدوش سنانی بچنگ
هوس بین که رو به کند قصد شیر
تفاوت بین این کجا آن کجا
که کنج شک را قصد شاهین بود
از ان یک نظر زهره اش آب شد
عدو کرد چون سایه رو در گریز
چو سرخاب و طوطی گریزان باز
نمودند چاک روان قصد و سر
بدعوی یکی نیزه اش زوهر پشت
که در چشم دشمن در آرد سیل
چو شیطان که افتد در رخ شهاب

گرفتند زور آوران زنده اش
 یکی از بر آوزره بر کشید
 یکی بر زمین زوز فرخش کلاه
 چه کاری که با این زره پیش کرد
 شهنشا گفتا که آبشس دهند
 اگر او بدی کرد با ما و لیک
 بان بیو فامهر خوی کنسیم
 وزیران بخردند و ند عسرض
 و گرنه بجان قصد جانها کنند
 کسی کو چو کامل سرفتنه خاست
 هر آنکس که ماری بدست آیدش
 بدشمن ره دوستی کی نکوست
 بقول وزیران سراسخام کار
 بفرمود که تیغ گردن زنند
 ز فرمان او هر که گردن کشید

کشیدند بر بسته چون بنده اش
 یکی خود ز زینش از سر کشید
 یکی موکشان بر دند و یک شاه
 که از هر زره حلقه در گوش کرد
 بهد امان جای خوابش دهند
 بدی از بد آید نیکوی ز نیک
 بدی ننگریم و نکوی کنسیم
 که شاها بود و دفع این فتنه فرض
 بسی غارت خاشان ها کند
 سرش تا بریدن سراسر خطاست
 درست ار گزار و شکست آیدش
 که دشمن بود دشمن دوست دوست
 سخن یافت بر قتل دشمن قرار
 دم تیغ بر فسوق دشمن زنند
 بجز تیغ بر گردن خود ندید

چو آن فتنه نبشست از فتح شاه
 سپه دار گجر آتسیان اختیار
 زره پوش گجراتیان یکسره
 ز نو فتنه سر کرده از گرو راه
 شهنشاه سرگرم کین برسمند
 اتاقه بسر شاه و الاخطاب
 طایک زهر سو گهبان او
 سرش از هوا و هوس دور بود
 درخشان زره در بر شمسیر یاد
 تو گوی ز نورش بر افروختند
 پی نیزه هر سوشتابان شده
 یلان تیغ بر کف برون تاختند
 سران راوران عرصه رخ نم نرا
 ز پا و سمرانه و چندان شده
 سواران تهر زین بتارک نمان

و گرفتند بر خاست از گرو راه
 کین کرده آمد سبک کارزار
 نهان مرغ در آئین خبیره
 رسیدند جامی که بودست شاه
 چو آتش که از باد گرد و بلند
 چو شاه رسل بر سر او سحاب
 به ازومی خود چتر گردان او
 برو خود چون قوس نور بود
 زره رتبه سر شاه کو و وقار
 طایک بر او دیده با دوختند
 شهنشاه شیر نیتان شده
 رسیدند کشتند و انداختند
 شکسته سر و گردن دست و پا
 که میدان پراز گوی چو گان شده
 سر سرکشان را پلارک زمان

دلیران بکف تیغ رامی زوند
 فغانند اسپان نرم آزما سے
 خدنگ ز بدن کرد تا پر گذر
 سران لشکر از پیش برداشتند
 ز بس لشکر دشمنان کشته شد
 عدور را بخود اختیار می نماید
 به بی اختیار می درین کارزار
 دو دشمن به یکبار مقهور شد
 بتائید غیب از زمین و بسار
 ملک مژده گویان زبالا رسید
 قضا گفت صد آفرین شاه را
 در اندک زمان کرد فتح غریب
 بهر شهر بردند پیغام فتح
 اگر دیگری می زساغ کشید
 در شاهان پیشین عالی نژاد

ستوران تن زنده را سپه زوند
 چو اسپان شطرنج بیست و پاک
 پرمی وار مردم بر آورد هر
 صفت ما را مور پسند اشتند
 بهر جانب از کشته با پشته شد
 بجز مردنش هیچ کار سے نماید
 بریدند آخر سر اختیار
 چه گویم که نور از ~~سینه~~ نور شد
 شد آیات را با تفسیح آشکار
 که منشور انا فتحنا راسید
 قدر گفت نصر من الله را
 عنان گشت معنای فتح قریب
 همه می کشیدند انجام فتح
 ولی تیغش از کانه سر کشید
 ندارد و گرا به چنین فتح یاد

که خون عدو خوردن و رارواست

بپاساقتی آن می که مرد آزماست

شود هر دل من از ان فتحیاب

بن ماه که چون در کشم زان شراب

و کرا خراج شیخ عبدالنبی صدر و مخدوم الملک عبداللہ سلطانپوری
از ہندوستان و رواج و ادون دین اسے

در ابتدای جلوس آن حضرت عبدالنبی صدر و مخدوم الملک عبداللہ سلطانپوری
و خطی کلی و اعتباری کامل در کار و بار سلطنت داشتند و حکم ایشان بر آب و باد
روان بود حضرت شاہنشاہی در حفظ مراتب ایشان بغایت می کوشیدند و از چشم
کور ایشان کار و دقیق سلطنت می دیدند و کور است کہ روزی حضرت شاہنشاہی
بہ دست مبارک کفش ہامی شیخ عبدالنبی صدر را برداشتہ پیشان و
کذاشتند و نہ بصورت عبدالنبی با وجود دعوی فضیلت و علوی تمدین در تقسیم جاگیر
و ایمہ چندان رشوت گرفت کہ محاسب او ہام از حسابان عاجز آمد و شیخ الاسلام
عبداللہ سلطانپوری کہ عہدہ و کالت دیوانخانہ عالی داشت آن قدر نڈاز
مردم حاصل کرد کہ خزانہ او با خزانہ سلاطین برابر شد از انجا کہ شیخ عبداللہ
بتعصب بگانہ و در قنہ منتخب زمانہ بود و در حالت عین اقتدار فتوی نوشت کہ بچہ
ایامہ بچہ رفتن مسلمانان را فرض نیست چرا کہ یک راہ از عراقی در راہ و دم از ملک

فرنگیان است بهر دو صورت سفر حجاز نباید کرد و با جمله از تعدی های این هر دو همواره
 پوشان ریاکار کار اهل شیعه و اهل هنو و بجان انجام مید و انواع ستمها و بدعتها
 بر روی روز آمد شیخ مبارک پدر ابو الفضل و شیخ فیضی کمال تعدی از دست
 ایشان یافتند و مدتی مع زن و بچه آواره دشت ناکامی بوده بالآخر به سستی
 بعضی دوستان از ان بلا بر ستند و شیخ فیضی و ابو الفضل مرتبه بمرتبه بحضوری
 حضرت شاهنشاهی جامی در اهی یافتند و تقرب ایشان از مرتبه وزراء و امرا
 در گذشت تا ایشان خاطر نشان آن حضرت کردند که تحقیق جمیع مذاهب و ملت توجه
 باید کرد آن حضرت این معنی را قبول داشته همت علیه مصروف سر انجام این کار
 فرمودند و از هر فرقه و ملت کاروانی جمع آورده مدت ها مباحث در میان داشتند
 بالآخر خاطر نشان آنحضرت نمودند که عقلا در همه ادیان موجود و ارباب ریاضات و
 کشف و کرامات و رکب طوائف انا م پیدا و حق همه جا و ائر پس انحصار آن در یک
 دین و یک ملت که نو پیدا شده و هزار سال بر و نگذشته چه لازم است بر آن
 مزاج آن حضرت از علماء عصر تنفر کلی حاصل نمود و با استصواب این هر دو بران
 محضری نوشتند در باب آنکه با و شاه وقت را مجتهد و امام توان گفت و حکمی که در
 مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست صادر فرمایند آنرا درست و مقدم

و این چنانچه نقلش درج این اوراق است -

نقل مختصر

مقصود از تشنید این مبانی و تهید این معانی آنکه چون هندوستان صیبت
 عن الحدیثان بیاس من معدلت ساطانی و شربیت جهانبانی مرکز امن و امان و دائره
 عدل و احسان شده و طوائف آنانم از خواص و عوام خصوصاً علمای مسلمان
 شعار و فضلاهی و قایق آثار که با دیان باو می نجات و سالکان اوال مسلم
 درجات اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نمودند و جمهر و علماء
 فحول که جامع فروع و اصول و حاوی معقول و منقول اند و بدین و دیانت و
 صیانت اتصاف دارند بعد از تمدا بیروانی و تامل کافی در خواص مضمعان
 آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیح آن
 احب الناس الی الله یوم القیامه امام عادل من بطع الامیر فقد اطاعتت و
 من بغض الامیر فقد عصانی و غیر ذلک من الشواهد العقلیه و الدلائل النقلیه
 قرار داده حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت
 سلطان الاسلام کبیر لانا نام امیر المومنین ظل الله علی العالمین
 ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله مملکتها ابدًا محفل و

اعلم ان اختلافنا بر این اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست نه بین ثواب
 و فکر صائب خود یک جانب را از اختلافات بجهت تسهیل معیشت نبی آدم و
 مسطحت انتظام عالم اختیار ننوده بآن جانب حکم فرمایند متفق علیه می شود و
 اتباع آن بر عموم بر ایا و کافه رعایا لازم و متمم است و ایضا اگر بوجهی راست
 صواب نامی خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نصی نباشد و سلب ترقیه
 عالمیان بوده باشد عمل بر این نمودن بر همه کس لازم و متمم است و مخالف آن بوجه
 سخط آخروی و خسروان دینی و دنیوی است و این مسطور صدق و فوجیه باشد
 و اظهار الاجرای حقوق الاسلام بحضور علماء دین و وفقهای مجتهدین تحریر یافت
 و کان ذلک فی شهر رجب سنه ۹۸۶ بیع و ثمانین و تسعمائة فقط

چون این محضر بخط شیخ مبارک درست شد مخدوم الملک شیخ عبداللہ سلطانپوری
 و شیخ عبدالنبی صدر الصدور و دیگر علماء عصر طوٹا و کربا دستخط کردند شیخ مبارک
 بر غیبت تمام دستخط کرده در ذیل عبارت نوشت که این امر لیت بهمان دول
 خواهان و سالها منتظر آن بودم بعد این معامله شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک
 سلطانپوری را از مالک محروسه بطرف کعبه اخراج فرمودند تا ایشان خواسته
 و ناخواسته محل سفر حجاز بستانند حاکم کعبه عزت ایشان بسیار کرد و کعبه را غیر

موسم کثوره بشرف زیارت مشرف گردانید درین اثنا بسمع ایشان رسید که
 مرزا محمد حکیم برادر اعیانی حضرت شاهنشاهی بسوی هندوستان لشکر کشیده اند
 و از اتفاق والده ماجده آن حضرت همدران ایام زیارت کعبه تشریف
 شریف برده بودند ایشان وقت مراجعت همراهی ایشان اختیار کرده باز
 بهندوستان آمدند حضرت شاهنشاهی قبل از رسیدن والدین خود پاره لشکری
 فرستاده هر دو را دستگیر کردند عبداللہ سلطانپوری در نیمه راه از خوف و بیم
 قالب تپتی کرد عبدالنبی بحضور آمد و عند الملاقات سخت و درشت گفت حضرت
 شاهنشاهی مشتی مضبوط از دست خود بر رویش زدند و به راجه تو در مل سپردند
 تا مدتی بذلت تمام در صفت نعال به دربار اومی نشست تا شبی از رخفہ کرده
 هلاک ساختند بعد این قاضی علی راجهت تحقیق اموال شیخ عبداللہ مخدوم ^{ملک}
 به لاهور فرستادند چندان خزائن و وفائن از خانه اش بدست آمد که محاسب
 او بام از حساب آن عاجز ماند از اینجمله چند صندوق خشت طلا از گورخانه
 مخدوم الملک که به بہائت اموات دفن کرده بودند نظام گشت درین تجسس و
 تخصص استخوان های فرسوده و بزرگان او نیز باورفتند و اثر بد اعمالی های او
 تا به اینجا رسید با بجمہ چون از وجود نامسعود ایشان بیدان هندوستان پاک

گروید حضرت باو شاه از قید تعصب برآمده مذہبی جدید اختیار فرمودند و آنرا مذہب
 الہی نامیدند و بطریق صلح کل خرامش فرمودند ازین حسن معاشرت و طریق عمل کہ
 پیش گرفتند جهانی و رطل عافیت آسود و عالمی بخواب راحت غنود بسپاری
 از اراکین سلطنت مثل جانی خان حاکم تہشہ و عبدالرحیم خان خانان و اخل بن
 الہی گشتند و ہر کہ درین جرگہ داخل میشد کاغذی بدین مضمون نوشتہ تفویض
 شیخ ابوالفضل مجتہد این مذہب جدید می نمود۔

منکہ فلان بن فلان باشم۔ بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی
 تعلیمی کہ از پدران دیدہ و شنیدہ بودم ایراد و تہرا نمودم و در دین الہی
 اکبر شایہ در آدم و در مراتب چہارگانہ اخلاص کہ ترک مال و جان و ناموس
 باشد قبول کردم۔

ذکر گرفتن دختران راجہ پامی نامدار و پیدا شدن فرزندان کمار

چون آنحضرت را بر مملکت ہندوستان استقلال کامل بہر سیدخواستند کہ باراجہ پامی
 عظام این ولایت کہ در حقیقت باو شاہ مملکت خود با بود و وصلت و خویشی
 نمودہ شود تا غبار فتنہ از میان بر خیزد و چشمہ بیگانگی بجاک بیگانگی انباشتہ شود
 بدین رای صواب اندیش با انواع ولداری و ہزاران ہزار و ہزار سے

این حرف را با کلا تیران ایشان در میان آوردند از اقبال حضرت شاهنشاه
 زنده راجه های نادر سوامی رانای اودمی پور که خود را سرآمد راجه های
 هندوستان می دانست قبول نمودند اول حسن خان میواتی دختر ماه پیکر
 خود را بهستان اقبال فرستاد زن بعد راجه پهاڑامل والی امیر قوم کچهلوه
 دختر خورشید منظر پیش نمودن بعد جمیع راجه ها بتقدیم این کار کمر بجان بسته
 انهار یگانگی و خویشی نمودند ازین وصلت تازه عالمی را امینی بی اندازه حاصل
 شد و این خطه هندوستان عشر گاه جهانی گردید

جهان شد چرخ خوبه و امینی	ز بدرسته شد دست اهریمنی
--------------------------	-------------------------

مذکور است که ازواج آنحضرت هر بار حامله می شدند و بالآخر صورت اسقاط
 حمل پیدا می گردید تا در سال چهاردهم جلوس آنحضرت دختر خورشید منظر
 راجه پهاڑامل کچهلوه باردار آمد آنحضرت بسلیم حشتی که در فتحپور سیکری بر سجاده
 ریاضت قیام داشت و اکثر خرق عادات از و مشاهده می شد رجوع آوردند
 و در قربت ایام وضع حمل آن عصمت مرثت عفت نهاد را در ظل حمایت آن
 درویش حقیقت کیش اختیار اقامت فرمودند چنانچه برکت انفاس آن
 تقدسی نهاد و در سال چهاردهم جلوس مطابق سال نهم و هفتاد و هفت هجری

پسری خورشید پیکری متولد شده منجه آرزوی مملکتیان را بشکافتن آورد آنحضرت
 نامش بر رعایت نام سلیم چشتی سلطان سلیم نهاده اند که بالاخر بعد آنحضرت
 سریر آرای جهانبانی شده بخطاب نورالدین جهانگیر مخاطب شد خواجہ حسن مروی
 قصیده گفت که از مصرعه اول تاریخ جلوس و از مصرعه ثانی تاریخ ولادت
 سلطان سلیم حاصل می شود این چند ابیات از آن است -

قصیده

گوهر مجید از محیط عدل آمد بر کسار	نشد اکھد از پی جاہ و جلال شہسپار
کوبی از اوچ عوذا ما ز گردید آشکار	طائری از آشیان جاہ وجود آمد فرود
لالہ زینگو نہ نکشود از میان لالہ ار	گلبنی اینگونه نمودند بر دور چمن

بصله این قصیده دو لک تنگہ انعام فرمودند و بجهت ادای نذر و وفای
 عہد از فتحپور سیکری پیاده بزبارت مزار معین الدین چشتی تشریف بردند و
 بعد گذر ایندن نذری گران مستحقین و محافظین آن بقعه را از زر سنج و
 سفید مال مال ساختند و عمارت ہای عالی بنا فرمودند و در سال پانزدہم
 جلوس مطابق سال یک ہزار و ہفتصد و ہشت ہجری بادشاہ ہزاد فرمود
 و در سال ہفتصد و ہشتاد ہجری شاہزادہ دانیاں از کمر بلون بعرض وجود

آمدند و نام ایشان بناسب نام بزرگان آن بقعه گذاشتند از آنجمله این هر دو
شاهزاده پابجوانی و کامرانی رسیده بعد بجا آوردن کارنامه با وجنگهای ممالک
و کن از کثرت می نوشی و با ده پرستی یکی پس از دیگری جام اجل در کشیدند که
ذکرش موجب طوالت سخن دانسته بهین قدر اکتفا نمود.

کزین سبب شد قصر وانش خراب
نه از بهر شوخی و مستی خوردند

مبادا خردمند غرق شراب
شراب از پی ترک هستی خوردند

آورده اند که چون کثرت می نوشی و بیخودی شاهزاده مراد مقروع سمیع
حضرت پادشاه گردید موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بن مبارک را که منصب
پنجهزاری داشت با مالیقی شاهزاده نامزد کرده رخصت و کن ارزانی داشتند
قبل از آنکه ابوالفضل به لشکر با شاهزاده برسد عرضداشتی مشتبه نصیحت و پذیر
چو پادشاهزاده نوشت که بجای خود مجموع سنه آن ایست از کارنامه با
سلاطین ماضیه مخصوص حقیقت محیه همان نوازی شاه طهماسب صفوی از آن
بالتشریح خاطر نشان شایقین اخبار میگردد بلاخیال طوالت کلام داخل این
کتاب کرده شد.

اصل عرضداشت

کترین دعا گوین صمیمی ابوالفضل سهارک - آنکه ظاهراً و باطناً حقیقتاً و محبتاً
 بدعای از دیاد دولت و عمر حضرت شاهزاده کامگار نامدار عالی مقدار گردون
 اقتدار قدوریای فتوت و مروت گوهرا تاج دولت و شمت تو با و ده بوستان
 شوکت و عزت نور حدقه جابه و جلال نور دیده فضل و کمال مهر سپهر نامداری
 قطب فلک کامگاری مرکز دایره اقبال مهر سپهر اجلال اختر برج سعادت
 گلرسته گلشن لطافت غنچه گل بوستان سخاوت و شجاعت مرومک دیده شهباز
 و بسالت مراد بخش نامزدان روزگار شاه مراد زید عمره و طلال قدره بوده
 میباشد و در خلاصه اوقات ذکر جمیل انخلاصه خاندان تیمور پیر زبان می رانند
 لیل و نهار آبی و لغامی شریف و لطیف آن زبده و دمان چنتائیه می گذرانند
 و ایام موصلت را از درگاه ایزد متعال آمل و سائل است امید که عنقریب
 بعزاجابت مقرون گردد و بمنه و کمال کرمه قبله و کعبه ظاهری و باطنی ابوالفضل سهارک
 درین ایام چنان استماعی یافته که تمام مردم لشکر از خورد و بزرگ و ضعیف و شریف
 نیک و بد مغل و راجپوت و افغان هند و مسلمان پزمرده خاطر و کلفت زده
 و اندوگین می باشند و عرض ایشان بصاحب کماحقه نمیرسد و ایشان خود
 از روی گستاخی بصاحب خود عرض نمی توانند کرد و یوانیان صاحب عرض

غرض آنلوده اند و رشوت خوار چه کند تا مرادیکه محتاج روزمره خود باشد و
 با اوقات خود عاجز و گرفتار بود و رشوت از کجا بهرساند که بدیوان و دیوانیان
 رشوت گیر بدو کار خود را پیش برود و اگر بیجا بابدربار بیایند و خواهند نفسزیا
 ایشان کسی برسد و غوری بکند در بانان نمی گذارند که تا به صاحب خود رسید
 عرض احوال خود نمایند ایشان نیز رشوت دوست میباشند آن بیچاره را
 لازم است که یا قرض ده بستان کرده اوقات خود واسپ و نفر بگذرانند و
 هرگاه که کسی قرض ندید با ضرورت ترکش و کمان و سپر و غیره را بگذری برود و
 به نصف و اربع بها بفروشد و نصف بجهت راتبه اسپ بگذارند که
 مبادا خرجی زود تمام شود تا فردا صبحی باز بیاید که به بازار رفته متاعی و اسلحه
 فروخته آورد تا گذرا اوقات نماید صاحب من سلامت لشکر یکه بدین منط و
 باین روشن اوقات خود میکروه باشد چه نوع بمردم و کهنی که امروز هر یک
 همیانی زرد کمر دارند و توپره پر نعمت در پهلوی اسپ آویخته اند و از جانب
 فرزندان خود و خاطر جمع نموده چگونه جنگ خواهند کرد و چه نوع فتح و کن بدست
 خواهد آمد و درین معامله صاحب خود انصاف فرمایند و یگرمی شنود که اکثر مردم
 خوب خوب که سپاهی الاصل بودند که از ممر غیرت و حیرانی که در جلیت ایشان

بود و پیغمبر صاحب حاضر نشدند و بر خاسته رفتند و بعد دول ایشان کس نرسید
 صاحب ابوالفضل این روش باعث بدنامی است زود در عالم شهرت می افتد
 که در لشکر شاهزاده این چنین بیدادی و بیدروی میگذرد و کسی بغور کسی نمیرسد
 و حق سپاهی در سرکاری ماند بیشتری مردم رفته در لشکر و کهنیان داخل می شوند
 و جاسوسی لشکر ظفر اثر می کنند و از حقایق لشکر و کهنیان را آگاه می سازند این
 طریق بزرگان این خاندان نیست بزرگان ماسبق هر یک راهی و روشی
 داشتند که خلق خدا تمام از ایشان راضی و شاکری بود و بجهت آن بود که کار
 ایشان پیش میرفت و سخن ایشان رواج می یافت و از تمام عالم آدم آن
 نیک ذاتان سعدا ختر بنامی میگرفتند و ملک گیری میکردند و همیشه بفتح و نصرت
 می بودند و در دین و دنیا سرخرو می گشتند و آبروی کومین ایشان را حاصل
 و اصل بود و حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغامبر را آنقدر لشکر و چشم بود که سی فرسخ
 عرض را قرار داده اند چنانچه در کتب تواریخ پاستانی مذکور است درین میان
 چهل هزار خیمه برپا می شدند از آن خيام و ده هزار خیمه خاصه از حضرت سلیمان بود
 و سی هزار دیگر از متعلقان و لشکریان گویند درین نوع آردوی آراسته و
 پیراسته مقصد جانت می نهادند از آن جمله یک تخت روان از حضرت ایشان

بود چون باور حکم میشد آن تخت را پراکنده می برد و اگر چه هزاران هزار فرسخ راه
 می بودی و در یک لحظه دیوان که حکم بردار بودند با آنجا میرسانیدند باقی تخت با
 از باو شاهان صاحب مسند و پیغم می بود که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمان
 می بودند چندین هزار امر او سلاطین در اردوی ظفر قرین حاضر بودند سران
 و سرداران دیگر که از هر ملک و دیار آمده بودند خدمت می کردند از عدد حساب
 بیرون بوده است و از جمله این سی فرسخ لشکر پانزده فرسخ طول لشکر دیوان
 می بود و پانزده فرسخ طول لشکر آد میان باقی اقلت شام سلطنت های دیگر از همین
 قیاس باید کرد و حساب با سپ و شتر و فیل را که شمار توان کرد گویند که سمعاً از مردم
 که نوکر بودند و از سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند پنج هزار کس به شمار صحیح
 بودند که ایشان علوفه دارند و از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب
 میرسد صبح و پگاه و وقت ایشان را طعام میدادند و اوقات گذر ایشان
 از آنجا می بود چون شام می شد از چهار گوشه اردوی چاچیان و طلایه داران
 نعره فریاد می کردند که اگر کسی گرسنه و تشنه مانده باشد بیاید تا او را از مطبخ طعام
 بدهند هر گاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد و فردی از افراد ایشان جواب
 نمی داد بعضی آنحضرت میرسانیدند که احدی نمانده است که گرسنه یا تشنه باشد

بعد از آن حکم می شد که یسا ولان خانه بنامه سوپو دیده می گشتند و چار طرف
 ارووی نماید و ند سپاهی که دانه اسپ و گاو نه داشته باشد و یخربا باشد بیاید
 و بدر گاه حاضر شود بعد از آنکه فرومی از افراد سپاهی نمی ماند که بفاقمه باشد و
 به گوی تمام ارو و طعام می افتاد آن زمان حضرت روزه رومی کشاوند و نیم
 نان جوین و در بان خود می گذاشتند و قلیل آبی می شامیدند گویند که هزار نفر
 محض از برای همین کار متعین بودند که تمام کوچه و بازار می گشتند که اگر کسی
 فریادی یا دادخواهی می بود او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند
 که این شخص را فلانی ضرر رسانیده است و در حق این ظلم کرده است حکم می شد
 که آن کس را در حضور پیدا کرده می آوردند و او را بواقعی تنبیه می کردند و او
 آن مظلوم را از آن ظالم میگرفتند گویند چون وقت دادن مواجب خلق میرسد
 هر فردی را بحضور طلب می نمود و حق او را می داد و او را معذرت میخواست
 صاحب بود افضل انجمن سلوک در عالم بوده است مردم کلان و بزرگ
 چنان روش داشتند که نام بر آوردند حکایت کنند که حضرت یوسف را چندین
 سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو و در مطبخ او بکار میرفت و دوازده
 قطار پوست پیا از مطبخ او بیرون می آمد و پنج خروار نمک در طعام بکار می بردند

و چهل هزار نفر و اثره دار در مجلس بر سفره می نشستند و طعام می خوردند باقی دیدیم
 سلطنت و اساس او را از مطبخ او قیاس باید کرد باین سلطنت و شمت که او را بود
 تمام روز او باین نوع بود که از حالات مردم لشکر خود خبر می گرفت چون شام میشد
 عصای در دست و ردای در گردن خود انداخته قلندران در تمام شهر و خانه بنجاش
 کوی بکوی و محله بجله می گشت و از حالات زن و مرد و خورد و بزرگ وضع و تشریف
 آشتا و بیگانه خبردار میشد گرسنه را از گرسنگی و تشنه را از تشنگی و برهنه را از برهنگی
 مخلصی دادی و بغور همه کس رسیدی و عرض همه کس شنیدی چون دانستی، سچ
 فردی از افراد ایشان گرسنه و تشنه نمانده آن گاه روزه افطار کردی و پارچه
 نان جوین که او را خود آسیا کردی و خود پختی در دهان نهادی و جرعه آب که از دهن
 خود پر کرده می آوردی و می آشامیدی دتا دیدن صبح بعبادت خدای عزوجل
 مشغول می بودی چون صبح میشدی در بار آمده می نشست هر کس که حاضر بود
 او را فریاد و حضور می طلبید و احوال جوئی او می کرد و ادخواه را خود داد
 میداد و ظلم رسیده را تسلی می بخشید چون از کار و جهات بادشاهی که فارغ میشد
 آخر روز بجانب صحرا میرفت و اندک همیه بدست خود می چید و بر سر خود گذاشته
 بنامه می آورد و آتشگی بدست خود می کرد و اندک جوی را خود آشامی کشید و نان

می بخت چند نغمه بفرستاده می کرد و وقتی در دهان خود می گذاشت و آنندک آبی
 می آشامید که قوت عبادت حق تعالی بجای می رسید تمام شب عبادت بجای می آورد
 باز چون صبح می شد کارش همین بود صاحب من پیغمبران در لباس پادشاه
 بر مسند حکومت و سر عدالت نشسته چنین سلوک را مرعی داشته اند و خلق خدا را
 از خود راضی و شاکر ساخته و در عالم از خود نیک نامی یادگار گذاشته اند حکایت کنند
 که سلطان سکندر رؤ و القریین را چنان لشکر و چشم بود که هر گاه لشکر ظفر اثر کوچ می کرد
 کوس کوچ لشکر پیش آن مردم که یک فرسخ عقب تر فرود آمده بود مدعی شنیدند
 باز ایشان نیز کوس کوچ می نواختند تا مردم فرسخ دیگر می شنیدند علی هذا القیاس
 تا زمانی که مردم عقب لشکر می رسیدند ایشان نیز کوچ می کردند چنان مفسر بود
 که هر فرسخ یک سرواری بود و طبل کوچی داشت الغرض منزلی که سر لشکر
 فرود آمده بود بعد از یک ماه هلالی بشمار صحیح پای لشکر در آن منزل فرود می آمد
 سبحان اللہ زهی لشکر و زهی چشم که او را بود باین و بد به و مراتب چون شب ماه میشد
 خود آمده در بارعام می نشست و هر فردی از افراد متعلقات خود را بدست خویش
 مواجب می داد چنانکه ازین ماه تا به ماه دیگر و ادنی می شد و ادنی آن ماه را در ماه
 خویش ادای می کردند و هیچ شخصی از اشخاص لشکر او از و ناراضی نبود گویند هر سپاهی

که تا زنده بود علوفه خود می گرفت چون در کار آن شخص فوت می شد ما خانه را بفرزندان
 او می داد و آنها نیز تا زنده بودند آن علوفه را می خوردند و او را بدعای خسیس ریاد
 می کردند چنانچه پیش نرود تا کسی بخلق خدا این نوع سلوک نماید گویند که روزی که
 جنگ میشد هزار اسب کتل پیش میرفت بازین محل و مقرراتی و زر لبتی و خنابند های
 مصور مکلل با رکاب های نقره و کفنی های مربع هر گاه اسب کسی سقط می شد
 فی الفور او را سوار می کردند چون از جنگ گاه بصحت و سلامت بدر می آمد آن
 اسب را پیمان کس لطفات می کردند صفات دیگر او را چه گوید و چه تواند نوشت
 که از گفتن و نوشتن بر می ست شمه از آن بر صفحه بیان اظهار نمودند تا آن
 گوهر اکیلی سعادت مستمع گردند و پاره از آن نصیحت پذیر شوند و دیگر حکایت کنند
 که صاحبقرانی امیه تیمور گورکان چنان از صغرن روشن پیش گرفته بودند که جمعی
 از خروان را با خود همراه می کردند و بیرون شهر میرفتند و از قسم طعام و شراب
 سیوه های وافر می بردند و در آنجا بزم نغز در میان می داشتند و با جمیع خروان
 یک جا طعام می خوردند و از هیچکس نغزین نمی کردند و نیک را همراه خود می بردند و
 بهر یک از آن خروان منصب میدادند و ملک را یکس تقسیم میکردند که فلان ملک
 بتو دادم و ترا بمنصب هزاری یا دوهزار می علی هذا القیاس سرفراز کردم خود

برسندی از توده خاک می نشست و هر خوروی را بختی متعلق می گردانید بعضی را
 بخشی بیساخت و بعضی را عرض بیگی می کرد و برخی را دیوان بیگی اندکی را صاحب
 مجلس مقرر می نمود تمام روز مشغولی ایشان همین بود و هر یک وعده کرده بود که
 هرگاه خدای تعالی مرا پادشاهی ملک کرامت کند بر سر وعده خود خواهم ایستاد
 آمد تعالی حسب رغبت ایشان پادشاهت را باها نصیب گردانید هر که هر چه
 وعده کرده بود وفا کرد و بمراد خود رسانید چنانچه هر یک از آنها امرای عظیم نشان
 گشتند و صاحب جاه و مال و چشم ملک و جمعیت شد از دولت و شمت او چه بیان
 نمایند گویند که صاحبقران را آنقدر شمت و شوکت کرامت شد که هرگاه اردوی
 ظفر قرین کوچ می کرد دوازده فرسخ زمین را بر گرد لشکر او از عرابهای بندوق
 و ضرب جنگ و آتش بازیهای غیر مکرر و انزله و ارجله می کردند و او را در
 ظفر قرین در میان آن قلعه می بود سه صد خیمه خاصه پر جو اهرای تا ده می کردند
 که تعلق بذات پاک حمیده صفات او داشت مثل گوشک خانه و سلاح خانه
 و قوس خانه و غسل خانه و کتاب خانه و خزانه خانه و خلوت خانه و مراسم خانه
 و غیره علی بن اقیاس گویند چون صبح میشد در ایام زیارتان هزار طبق هر یک
 مرغی با هزار نان شیرمال بجهت هزاری خلایق می کشیدند و بین الصلواتین و هزار

لنگری طعام از قسم سخنی پولاد و بریانی پولاد و نرگسی پولاد و سیه پولاد که هر یک
 مقومی اشتهاست بر مانده می چیدند تمام منصبداران بزرگ و سرداران صاحب
 جمعیت در مجلس با ادب و تواضع تمام می نشستند و طعام می خوردند هر طعامی که
 در صفت صدر مجلس می چیدند همان طعام را در صفت نعال می داشتند و ضعیف و پست
 را برابر میدادند همان نعمت که امیر و امرای مجلس میخوردند فقرا نیز همان طعام
 می رسید چنانکه قدری و فرقی نمیکردند گویند که چهل هزار سوار هر روز چو کی میدوند
 تا شبانروز حاضر بودند آن روز و آن شب هر بدی و نیکی که میشد بر سر آن جماعت
 و بخشی آنها بود و چون بشکار میرفت آن مردم در رکاب او بودند و مواجب هر یک
 را بدست خود میدادند چنانکه هیچ قصوری و فتوری در کار نبود اگر سپاهی در جنگ
 سقط می شد آن علوفه را بفرزندان او میدادند اگر فرزند نداشت با پلخسانه
 او میدادند و بخویشان و برادران او التقات میکردند اگر کسی چکس نداشت
 دو ساله زر علوفه او را حساب کرده و خرج آب و اش او می نمودند و بر سر قبر
 او خرج میکردند بعد از آن هر ساله زر علوفه او را موافق یافت اولی فقر خیرات
 میکردند زهی بی سعادت سپاهی که جان خود را نثار نکند تا زمان امیر تیمور همیشه
 میگفتند که مثلاً اگر صد جان باشد فدای او بکنم چه جای که یک جان از او بود

که هر طرف روی می آورد فتح و نصرت او را یار و یاور بود و بسخر روی در عالم
 نیک نام شد و خطاب صاحبقرانی بر روی مسلم گشت گویند که در اردوی ظفر قرین امیر تیمور
 هر روز هزار کس داخل میشد و تسلیم نوکری میکرد و یک کس از اردوی ظفر قرین
 بصیغه بخش بدر نمی رفت مگر آنکه که به اجل خود می مرد یا در جنگ کشته می میشد و
 آنقدر شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را نام بنام می شناخت و بهر یک از ملازمان
 خود علیحدگی علیحدگی و التفات ظاهر می نمود گویند که چون صاحبقران از ملک خراسان
 و عراق خراج و باج گرفت و از ملک هندوستان خاطر جمع کرد و متوجه ملک روم
 و شام شد چون بان ناحیه رسید آن ملک را بتدبیری بدست آورد که تمام مردم با او
 گرد آمدند و از بسکه شرمندة احسان او شدند قیصر روم را گذاشته داخل لشکر طغراثر
 امیر شدند و آن ملک را به کمال آسانی با میر گرفته و دند چون قیصر این نوع معاطله
 را مشاهده نمود بالضرورت آمد و امیر را بعد از اتمام ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذراند
 و در خدمت امیر مدت ها بود و آنرا از روی خلقی که در زیادت او بود این ملک
 گرفته و تصرف آورده قیصر روم تفویض نمود و بدستور سابق قیصر روم را
 حاکم آن ملک کرد و خود متوجه ملک خطا و ختن شد چون نزدیک بان ملک رسید
 خواست انهی درین بود که پیمانہ حیالتش پر شد و از عالم قانی بعالم باقی رحلت فرمود

گویند آنچه آن و کار و لانا و صاحب تدبیر داشت که مردن امیر را چنان افتخار کردند که
 مردم لشکر مردن امیر را اصلاً نفقه میدادند تا بوقت امیر را بالای فیل بر ماری سینه برودند
 و بخلق خدای گفتند که امیر را اندک تشویشی متعرض شده است مردن بدستور سابق
 نشان واجب می گرفتند و خدمت گذاری کماحقه میرسانیدند و از تیغ خنجر فرو گذاشت
 نمی شد تا مردم لشکر ندانند که امیر بجزمت حق پیوسته خدمتگاران که خدمت نزدیک
 امیر می کردند هیچ یکی را قدرت آن نبود که این حرف را از زبان خود بیرون آورند
 سبحان الله درین ایام اگر از صاحبان بادی رها شود تمام لشکر از آن معمور میکرد
 و بلکه یکی را ده می گویند بعد از آن بملک خطا در آمدند و پاره ملک را گرفتند و امرایان
 و نزدیکان میزبم قرار داده بودند که ملک خطا و ختن را مفتوح کرده نعش مبارک
 را از نیجا خواهم بردورین اثنا در ملک ما و را نهرا و زبک خروج نمود از روس
 بیچارگی از ملک خطا برگشتند و بعد از یک ماه هلالی مردن امیر متوجه شد تا بوقت امیر را
 بسمت برودند و دفن کردند حکایت کنند که جنبت آشیانی های یون با و شاه و چنان
 با و شاهی ملهم طبیعت بود که جوانان بهار و کار کرده جنگ و پیده مردان را همه وقت
 حکم نشستن میفرمود و دائم طعام در خاص و عام میخورد و خورد و کلان در صحبت او
 حاضر بودند بهر کد امخوان الوس خاصه الثقات میفرمود و چنان مقرر بود که هر کس

در سرکار مانبا شد چرا که غرض خلق الله را بتفاوت بگوش میرساند هر کس که عرض
 عرض کفن خواهد بکند خود بیاید و با بگوید وضع و شریف غرض خود را بسمع اشرف
 هایون میرسانند و بخشی را حکم بود که هرگاه کسی بنوکری بیاید او را همراه آورده
 ورق او را بدست مابد و تا خود علوفه او را بنویسم که مبادا از وی رشوت بگیرند
 و او را گنجایش رشوت دادن نباشد او را تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی
 آمده نوکر سرکار شد و دیگر تمام عمر اسپ از خود نخورد هرگاه که اسپ او سقط شود از سرکار
 اسپ میداده باشند خواه در جنگ بمیرد خواه در خانه بمیرد آنکه دم اسپ را آورد
 از نظر شریف گزرا نید همان ساعت از طویله اسپ کشاده می آوردند و به او
 میدادند یک روز فاصله نمی شد دیگر حکم بود که هرگز سپاهی از زر خود تیر و ترکش و
 کمان و شمشیر و موزه و زین و زره و چار آئینه و بکتر و دستانه و هر اسلحه که لازم
 سپاگری است نخورد همه وقت از خاصه شریفه میدادند آن ایالت پناه همه وقت
 میفرمود و مواجبی که سپاهیان میگیرند همیکه خوراک اسپ و شتر و نفر و فرزندان او
 می شود قلیل است چه لازم است که از خود چراغ هم بجزو باید که براق از سرکار
 داده باشند صاحب من هرگاه که نیت با دشا در حق بنده چنین باشد کدام کس
 خواهد بود که جان خود را در بیغ خواهد نمود و لطافت دیگر آنکه کم نوکری در سرکار

ایشان بود که موجب او از یک لک سکه هم نداشته باشد می فرمودند که آن قدر
 علفه بسپاری باید داد که از عهد و طبع بدر آید و با ده کس شسته طعام بخورد و سپاری
 را که شرمندۀ احسان خود نسازد چه نوع شمشیر خواهد زد و چه طور جان سپاری
 خواهد کرد یقین تصور فرمایند هر سپاری که از صاحب خود تشکی شد و ناراضی گشت
 البته وقتی از اوقات حرکت می کند هیچ مثالی بهتر ازین نیست که گویند اقبال پناه
 را نوکری بود و افغان شیرخان نام داشت مردی بود عاقل و باتدبیر و در سپاهگری
 خود کامل و مقرب حضرت بود سخن او را پاره در نزد ایشان راهی بود روزی
 با شاه مغرور در حضرت و هلی بر سر مناره نشین طغلق شاه نشسته بود ظاهر هر روز
 نوروز بود تمام لشکر خورد و بزرگ در گردان مناره ایستاده بودند شیرخان
 نیز در حضور با شاه دست بسته ایستاده بود از زبان با شاه برآمد آنقدر لشکر
 که امروز پیش خود دارم خدا نداشته باشد چون شیرخان مردی بود که در سلمانی
 خود استیقام داشت در روی با شاه گفت که از امروز مرا همراهی با تو حرام شد
 و بیبهانه از اینجا فرود آمد چون بخانه رسید برادران خود را طلب نمود و گفت
 که ای پسران خود را زین کنید که همراهی ما بهایون حرام شد چرا که از زبان او حرف
 کفر شنیدم الغرض از و هلی شهاب کوب کرد و بجانب آگره راهی شد در راه افغانان

بومی اتفاق کردند و جمیعت خوب بهم رسانید گویند تا رسیدن فتحپور ده هزار کس جمع شدند
 چون با گره رسید پاره خزینه بدست او افتاد از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لکن
 افغان بهم رسید بعد از آن با دشا مغفور شنید که شیرخان برگشت و با غنی شد تعاقب
 نموده اگر آمد بعد از چند روز بی فکر و بی ترتیب از دریا گذشت غروریکه داشت
 ظاهر فرمود از روی تکبر راهی شد چون نزدیک بسکندره رسید کتابت شیرخان آمد
 که من نمک ترا خورده ام بعزت و آبروی خود برگرد از دریای آگره را با این جانب
 بر من بگذار و آن جانب تو دانی قسم نامه در میان آریم و با هم صلح کنیم هیچ عداوتی
 در میان نباشد و یگر این شق را هم قبول داریم که چون تو با دشا موروثی هستی
 و خاندان تو بزرگ است خطبه بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه نهایتش بلکه
 که بمن رونق دارد سکه بنام من باشد و خطبه بنام تو عرض که جنگ دوسر دارد
 اگر فتح بنام تو شد خواهد گفت که شیرخان نوکر خود را شکست داد و اگر شکست
 خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد مرا واجب بود یک بار
 بر تو خبر کنم باقی رضای تست -

بیت

منتانچه حق است گفتم پیام
 تو دانی و تدبیر تو و السلام

گویند باریشاه مغفور در غضب شد که کار من باینجا رسید که باشل تو کسی در صلح زغم
 و ملک را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم فرمود تا خیمه
 نابد و لقب بیرون برنده چند کرده همیشه رفتند چنانچه و فرسخ راه در میان هر دو لشکر
 مفاصله ماند مردم لشکر ظفر اثر که بکا و همیه میرفتند افغانان ایشان را قبل میسرسانید
 و بعضی را زنده بسته می بردند فیل و اسب نیز گرفته می بردند چنانکه لشکر مغول را
 عاجز کردند و کلا تمام لشکر در میان یک دگر صلاح میدادند که اگر صلح می شد بسیار
 خوب چرا که لشکر افغانان زود آوردست اما کسی را قدرت آن نبود که بعضی
 بادشاه رساند گویند عبد الغفار تمام شبی بود او را به شیرخان بسیار کجی بود و از
 بادشاه اندک آزار خاطر داشت حکم دادند درین بود که لشکر ظفر قرین مغلوب
 شود و عساکر افغانان غالب آید آن ایالت پناه را پنهان طبیعت دگرگون شد
 و برگشتگی مزاج پیدا گشت که در دادن حق سپاهی اندکی ایستادگی می کرد و مردم
 لشکر پاره ناراضی شدند عبد الغفار بخشی آن جماعت را طلبیده سوگندی شد
 که هرگاه به لشکر افغانان روبرو خواهیم شد و بگیریز خواهیم نهاد و قرار برین دادند
 و در بالند از آن ساعت که سپاهی از صاحب خود و لگیر باشد در میان کارزار
 حرکت کند گویند که روز جمعه بادشاه مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب

نمود و گفت این چه قهر خدا باشد که در مقابل من شیرخان آمده باشد و شما پانزده روز
 ازین غیرت و شرم نمی آید الغرض که بعضی از امرایان نامی را همراه اول قمرار و اول
 و عهد الغفار بخشی را همراه آنها کرده بعضی دیگر امرار اجر لغار و بعضی را بر لغار
 و بعضی را التمش مقرر نمود و ایالت پناه خودهای هزار سوار در غول ایستاد
 چون جنگ از طرفین ترازو شد و چند تیر و بندوق از هر دو طرف را کردند و بعد از آن
 بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بود و بگریزنها و مردم همراه اول تمام پس پاشند
 و بر سر غول افتادند مردم چر لغار بر سر بر لغار افتادند قیامت شد لشکر شکست یافت
 بادشاه وزیند اران با دوسه هزار کس تنها مانده میخواست که رود روی افغانان
 به ایستد و از غیرت خود را ضایع سازد و امرایان مقرب آنحضرت را نگذاشتند
 چگونه حالت لشکر که دیدند عنان او را کشیده رو بگریزنها و ندی گویند آنچه پنهان
 شکست واقع شد که تا بدریای آگره افغانان تقاب نموند درین ضمن مردم بسیار
 ضایع شدند و قتل رسیدند و بعضی زنده بدست افغانان افتادند تمام اردوی
 مغز قرین به شکست مبدل گشت بیگان و خانها با بالکلیه در بند افغانان افتادند
 سبحان الله اگر مردم ناموس افغانان بدست مغل بندی شدند منولان چه بر سر
 ایشان نمی آورند زهی صاحب مروقی افغانان که بیگان و خانان بادشاهان

آن قدر بعزت و اشتقاق که دشمنان خود آنقدر آبرو نداشتند شیرخان گفت و اسی بر جان
 افغانی که بجانب ایشان نگاه داشت کند چشم او را از کاسه سر بیرون می کشم
 ما در اکبر بادشاه نیز در بند بودیم که آن ایالت پناه را بی کشتی از دریای آگره
 گذرانند در آگره هم نتوانستند قرار کرد و حضرت دلی رفت چون افغانان متعاقب
 بودند می هم راست نه کرده بود که از دلی هم بیرون شدند به لاهور رفت آنجا هم
 قرار نتوانستند که چنان صلاح دید که بگلک خراسان و عراق باید رفت و بشأ
 طها سپ پناه باید بروی مگر خلاصی جان شود و الا در ملک هندوستان هر جا که خواهیم بود
 مراضایع خواهند کرد و با پنجاه نفر همراه ملتان راهی شد چون بگلک بهر و همیشه رسید
 مرزا سلطان حسین خان ندان دیار حاکم بود و مدتی پایون بادشاه بسپاردهنگی
 کرد و او را تا بقندهار استقبال نمود و چند روز در قندهار آرام گرفت مرزا یان
 قندهار خدمات خوب بجا آوردند گویند که چون شاه طها سپ شنید که بادشاه
 هندوستان از افغانان شکست خورده است و به ملک عراق عنان عزیمت
 ارزانی داشته فرمان به دستخط خاص خود بجا کم هر می ویز و دلار و قسز وین و
 هر امری که در دیار او بود نوشت باین مضمون که در دریای نیموریه گوهر بحر
 چغتاییه و بیهم فرق سعادت والی ملک هندوستان شهید شاه گیتی پناه و جم جباه

هایون پادشاه از افغانان شکست یافته به ملک خراسان و عراق می آید بهر شهر و
 دیار که برسد حاکم آن شهر بداند که آن ایالت پناه را یک فرسخ از شهر خود بر آمده
 استقبال نماید چون بخدمت آن شوکت دستگاه برسد از یک تیرانداز راه از راه
 فرود آید و پیاده برود چون نزدیک برسد بدستور یک شاه خود را کورنش میکنند
 بکند و تسلیم و سلام بجا آورد بعد از آن رفته پای مبارک آن چشمت دستگاه
 بگیرد و راهی شود چون حکم کند بر پشت اسب سوار گردد و بلا حظه و ادب تمام
 در رکاب باشد اول حکایت آن باشد که از جانب ما و عارض کند و ساکت
 باشد هر گاه که آن ایالت پناه حرفی سوال نماید جواب کافی و شافی با استقلال
 عرض کند مباد احکایتی از طرف جنگ افغان شکست ایشان می پرسیده باشد
 که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشان است این معنی البته رعایت کنند
 چون بشهر برسد نخست شذّه خود پیشتر رود جای های و منزل های خوب و
 هوادار مصفا آسته گرداند و نیمه پای در هم دوزی اطلسی و کیمخابی و سقرلات
 از کار پرکان ایستاده بکند و شبامیانهای ده گزی اول اول بر پاسازد و جاجها
 نفیس قیمتی بیش بهایند از دوبر روی آن قالبین های خوب خوب بر شیم باف و
 و دلچپه های سه گزی بر بالای آن فرش کند و سوزنی های ابریشم دوزی بخیه دار

بر روی او بکشد و گاو تکیه مکن کار فرنگ و زرنفتی از کار عراق بین و بسیار آن
 تعبیه سازد و مجمرهای نقره و طلا که مرصع کاری باشد در آن مجلس بنهد و کتابهای
 خوب و مکلف خوشنویس بالوح و جدول کار ولایت در نظر ایشان آورده بگذرد اندو
 از قسم کیفیات در حقه با سه طلا و مرصع بپنکفتند تمام آورده بنهد تا آن
 ایالت پناه از هر کیفی که خواهد تناول فرمایند با داپوست افیون فیتیل بسیار و
 که آن باعث کدورت خاطر شریف آن حشمت دستگاه شود و حمل بر کفایت فرمایند
 چون به کیفیات میل نمایند جهت گزک سفره های نغزو خوان مرصع که هر کدام آن
 خوان های یک پیاله و رکابی چینی و فغفوری و مجمرهای شبکه کاری مرصع و مکلان باشد
 بنهد و هر یک از آنها اقسام میوه تر و خشک که اکثر گلآب و مشک و عنبر شهب و
 کافور قیصوری و گلاب یزدی خوشبو کرده باشند با نواع رکابی و پیاله های که مذکور
 شده آراسته نموده بگذرانند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد تسلیم و تعظیم
 نموده التماس نماید که طعام چه وقت کشیده شود هر وقت که از زبان آن شوکت
 و دستگاه امر شود و طیار سازد و طعام را برین نهج بکشد که چون صبح شود بعد از یکس
 روز و دیست طبق لنگری از هر قسم طعام در مجلس شریف آن نگذردست مجلس عزت و
 اقبال حاضر گردانند اول مردم خوب خوب و پاکیزه رو صاحب سلیقه قابل باشد

انتخاب نموده امر فرماید که پیش اندازه های قیمتی پیش بها از دو طرف مجلس بنیدازد
 و بران آفتاب های طلا و پشمی های نقره و مرصع کرده برگمارد و دست بشویانند
 بعد از آن مرد کار کرده کاروان سلیقه شعار را امر کند که بنشینند و گوش بهوش
 خود را بجای برگمارد که مباد ابی اسلوبی ظاهر شود و هر کس که آن ایالت پناه امر فرمایند
 اوش خاصه جدا کرده میداده باشد از خود هیچ احدی طعام ندهد که بی ادبی است
 اول یک نفر خوانان و آن نکلان آراسته سازد چنانچه انواع اچار و اقسام
 سرکه نوع نوع شربت های پهلوت در آن خوان با ترتیب دهد و در پیش آن
 نقوت دستگاه گذارد و بهر کسی که امر عالی شود بدد بعد از آن چند خدمتکاران
 از هر طرف گیس رانی نمایند مردم بیپوده را امر کند که وقت طعام در نظر آن
 شوکت دستگاه نایستد و بچس سخن بیپوده نگوید مردم جا بجای دست بر بسته
 ایستاده باشند و چنان امر کند که لباس بیچ فرودی از افراد چرکین نباشد همه کس
 سرد پاپا کیزه پوشیده بپایند و خوشبو های خوب خوب اول اول هر خود بهالند
 مرد کیفی را در مجلس راه ندهد چرا که اگر شرابی است شریر است و اگر تریاکی است
 لالچی است و اگر رنگی است بیولامیست مردم و انا و عالم و فاضل و شاعر و حافظ و
 سازنده و گوینده و خوش آواز را در صحبت بنشانند تا از هر کس که آن ایالت پناه

حرفی پرسد از عهد جواب تواند برآید چون از طعام حائضی فارغ گرد و خلوت
 سازد و خوانندگی اول اول را حاضر کند و گیتان خوش کلام و قصه خوانان
 با احترام تیر باشند تا بهر کدام میل فرمایند مهیا باشد و التماس بزم شراب بکنند و
 رخصت بگیرد هرگاه که آن عزت دستگاه حکم فرمایند اسباب بزم آراسته و پیراسته
 در نظر در آورد چنانچه صراحی های طلا و نقره و مرصع و شیشه های طلایی خوش رنگ
 آورده در میان آنها شراب پزکالی و شراب انگوری سه آتشه و عرق است
 اعلی و نباتی و پیاله های قیمتی آورده و دسترخوان های رنگ برنگ گران بها
 نهد و بر آن شیشه های شراب بگذارد و انواع میوه شور و اچار های نفیس
 بجهت مزه مذاق آن گوهر اکیلی سعادت بیار و جوان ساوه روی و خوش قد و
 خوش معاشرت که برگزینش بنفشه سر برزده باشد و خالی از طبیعتی هم نباشد بسیار
 متعلق گرداند چه اگر خورد سالی باشد از روی کودکی و بی عقلی از عهد جواب و
 سوال صحبت نتواند برآمد باعث خامی و سبکی اینجا نباشد و چنان مقرر گرداند
 که بی حکم آن سعادت آیات به کسی جرعه ندهد اگر از شراب خوردن داند که آن
 سعادت نصیب کیفی بهرسانیده است تر و مانع شده التماس نماید که اگر حکم شود
 بزم برینیم که همین قدر کافی است حسب حکم آن در و ریاسی سلطنت بزم شراب را

بر و آرد که مبادا در شراب افراطی واقع شود آن سعادت مندا از وقت و آرد
 در و یا خود نبرد آمد بد یا دیگر می یا و آرد که کلفتی بران گلدسته حدیقه اقبال
 نرسد و خاطر نازک آن نوباد و بوستان عزت پزمرده نشود چه شراب طبیعت
 آدمی را بران میدارد و اگر شاد می است افزونی می بخشد و اگر غم است زیادتی
 می آرد و حادثه که بران چشم و دستگاه دست داده است او داند او که چیست
 در سینه او کاری باید کرد که فی الجمله آن که درت از دل ایشان بدر آید حتی الامکان
 برین معنی سعی و کوشش باید نمود هر گاه بلا زمت آن سپهر کامگاری مشرفی خواهد شد
 آنچه شفقت و دلجویی که از دست ما خواهد آمد در باب آن پدر بلند قدر آسمان تا مدار
 تقصیری نخواهم کرد. اگر قبول فتد زهی عز و شرف چون آن حضرت از بزم فارغ
 شوند و ساعتی آرام گیرند التماس طعام نماید که طعام حاضرست بیارند حسب حکم
 بین الصلواتین طعام بکشند بدین منظر پانصد طبق طعام از ایوان از قسم زرد پلاؤ
 و سنجی پلاؤ و بریانی پلاؤ و قیمه پلاؤ و گندم پلاؤ و پرمیوه و پرمصالح شیر و روغن و بی
 اقسام اش های رنگین چون ماهیچه چاشنی کرده باشند و دست کس شناخته و
 تخمیه های گوناگون و دیگر طعام های رنگارنگ که حاجت بیان نمودن ندارد و حاضر
 سازد و طعام باره به تمام در طبق های چینی و فنغوری و لنگری های پیش قیمت

بیش بها بکشد سرپوش با قلمی کرده پاکیزه بر روی آنها پوشاند و نمکدان با بطریق سابق
 که مذکور شده ترتیب دهد و دسترخوان های که مذکور بوده بپندازد و بر روشی که امر
 کردیم سفرچی مساط سازد بعد از فراغت طعام چون شب شود جای خواب آن
 ایالت پناه این نوع آرایش دهد که بجهت ماهیا میگردد و لولی های صاحب حسن
 که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر کند و کنیزکان ماه روی
 بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که هم روپوش باشند بلامت آن خوشنوی یگانه
 آفاق برساند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید که در آن شب مبادا
 که امری فرو گذاشت شود و آنچه که بلامان در کار باشد در وقتش برسد و الا
 کرده و تا کرده برابر خواهد شد چون صبح شود امر فرماید که حمام بار با التمام مهیا
 گردانند و مصفا سازند و فرش پاکیزه در سز و آخاها مفریش گردانند و در گرما بپس
 طاش های و طلا و نقره بگذرانند و حکم کنند که حمام با برسم اهل سنت و جماعت
 ترتیب دهد که مبادا بخاطر اشرف آن معدن فهم و فراست که در ترقی با نفرستی
 بشیند چون از غسل فارغ شوند یک نفر سروپای زر بفت و طلا با ف قیمتی که در
 نوروز با بجهت پوشیدن ماهیا میشود و در بجهت های رنگارنگ علیحده علیحد آورده
 در نظر اشرف آن کان فتوح در آرد تا بهر کدام میل آرند پوشند باقی بتوشکیان

ایشان تسلیم نمایند چون از حمام بدر آیند امر کنند که در باغ شاهری که همیشه نونهالان
تکلم نوبت بوده است بساطها و شادمانه بپارایند و محض بار تمام باب گلاب نیز و سه
پرساژند و یک روز دیگر و روان باغ مهانی آن ایالت پناه مقرر باشد حاضری و
تمام بدستور سابق که مقرر شده بشد و نیز یکمات و شراب بدستور یکم گذشت
ترتیب و بدو روز سوم در هر منزلی که ایشان را بنحاطر فرد و آید بدستور سابق
خدمت کند چون صباح شود وقت کوچ نه راس سب عراقی نرو با زمین های
مرصع محل و دو خانه و زربفت کار فرنگ بارکاب های طلا و کلکیهای مکمل و عنان با
کلاب و بان زری آماده نموده بار اس اشتر بر دعی و نه راس اشتر بغدادی ولایتی
که تمام جبل و جامه ایشان از پارچه های قیمتی که حکم فرمودیم مهیا نموده از برای
آن شست و سنگاه ارمغان نماید و بجهت راه خرج خاصه شریف آن بزرگ
که در ادانامی اسرار و هزار تومان تبریزی زر نقد بخرانچی ایشان تسلیم نماید
و بغرض شرف اقدس ایشان برساند که هر متاعی و اشیای که درین سه روز
مهمانی بنظر شریف در آمد همه تعلق بنجادمان آستان عالیشان دارد و تمام اسباب
رخت را یک یک بملازمان ایشان سپرده خود در رکاب سعادت قرین تا یک
فرسخ همراه باشد بعد از آن هزار سوار در جوار ایشان بگذار و که آن شجاعت پناه

راتا و دیگر شهر خدمت میکردند باشند از آنجا که شخص خواهد شد خود از یک فرسخ راه پیاده ساخته
 و قدم ایشان بوسید و بنجانه رخصت شود و هرگاه که بولایت و شهر دیگر برسد و آلی آن است
 بهمان دستور یک مذکور شد بهمانی کند و پیشکش بگذراند.

گویند که چون آن فرمان و احبب لافغان با مرا و ملوک شاه طهاسپ رسید
 بهمان آداب که امر عالی شده بود فرمان برداری کردند و ذره فرو گذاشت
 نه نمودند بلکه زیاده از حکم خدمتگاری های خوب خوب بشهر آوردند بمانند
 این چه مروت بود که آن سعادت کوش و ریح پهایون بادشاه بطهور آورد و در
 حضور چه قدر مروت و احسان ظاهر کرد و میگویند که تا ههایون بادشاه طهاسپ
 رسید از بهمانی پیشکش های امرایان شهر و دیار خراسان و عراق آن قدر
 سرانجام و سامان بهم رسید که در ایام بادشاهت خود داشت مبالغه تا باین حد
 بعد از آن حضرت بادشاه همجاه قطع منازل نموده نزدیک شاه طهاسپ رسید
 یک فرسخ راه مانده بود و خود استقبال نمود چهار فرسخ راه در میان بود که سپهر
 خود را پیشوا فرستاد و گویند که چون نزدیک تیراند از مفاصله در میان هر دو عزیزانند
 اول شاه طهاسپ خود را از اسپ بزیر آورد و بطرف ههایون بادشاه دوید
 فی الحال آن ایالت پناه از اسپ پایان آمد هر دو قطب فلک عزت اقبال

با هم ملاقی شدند و هر دو اختر سعادت آسمان جاه و جلال بیکدیگر قرآن گردیدند گویند
 که چون نزدیک بهم رسیدند شاه چهار اسپ تمام قامت نمود و راخم کرد و دست مبارک
 خود بجانب زانو می بایون بادشاه فرار ساخت فی الفور آن ایالت پناه اورا
 بچو جان در آغوش گرفت مدتی یکدیگر را در برداشتند آخر الامر چون از آغوش
 یکدیگر متمتع برداشتند و سینه احراق کشیده همدیگر را از ان حیات مواصحت بهره
 وافر بخشیدند و اراده سواری نمودند گویند از کمال تواضع منشی که در ذات و
 نهاد شاه مکرمت دستگامه مخمر شده بود از روی ادب و رعایت خاطر همسان
 نمودن دست در زیر بغل بایون بادشاه انداخت و اورا بر اسپ سوار
 ساخت بعد از ان خود بر اسپ سوار شد و حکایت کنان راهی شدند گویند
 هر حرفی که بایون بادشاه می کرد بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر پرسشی
 می نمود اظهار اشتیاق می کرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سر می جنبانید
 چون بمنزل رسیدند شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرو آورده
 بخانه خود آورد و وهای بادشاهانه آراسته کردند و آنجا خواجگاه آن ایالت پناه
 مقرر شد بهانی های غیر مقرر واقع شد گویند تا مدتی آن ایالت پناه در ان ملک
 بود هر روز صحبت و مجلس میداشتند اسلوب ولداری و آداب صحبت را

چه توان تفریر کرد و وزیر که چون شاه مرمت و سدگاہ بهلا زمان خود آنچنان تعظیم نصیحت داد و
 و ترتیب طعام و شراب و مجالس آرائی و فرش نمودن نوحه فرموده باشد نظام هرست قوت
 لیکجائی در هر چیزه بست بل و ده سی فرموده باشد درین مدت که آن ایالت پناه در ملک
 عراق همان شاه بود و زبان خود هرگز از احوال جنگ افغان و شکست خوردن
 ایشان نه پرسید و ازین مقوله یاد نیاورد تا روزی آن ایالت پناه به تقییری خود
 در پی تقریب آن حادثه پا پله گردید و واقعات جنگ را یک یک بیان فرمود شاه
 مستمع بود و سر میبختاید و حیف میخورد و بعد از آنکه از قصه گذشته فارغ شدند از زبان
 شاه کرمت و سدگاہ همین قدر برآمد که بعنایت ایزد تعالی در اندک فرصتی باسانی ملک
 هندوستان را افغان باریافت نموده بهلا زمان حضرت خواهد تفویض نمود انشاء شد
 رب العالمین باین سخن را که آن ایالت پناه از زبان شاه شنید خاطرش جمع گردید
 شکرانه حق تعالی بجا آورد و ال بسیار دغدغه مند بود که خداوند چه شود گویند که
 غرض گویان نابکار چنین مصلحت کرده بودند که بیا یون بادشاه را ضایع باید کرد و گویند
 شاه هم در پی این شده بود اما من میگویم خدا نخواسته باشد که این چنین ذات شریفی
 و عنصر لطیفی که این همه مردمی و دجوسی ظاهر کرده باشد از روی چنین فکری ناقصی و
 اندیشه ابلهانی است که آغشته صد هزار بدنامی است و آلوده صد کرو تا فرجاست

چگونه بظهور می آمد این حکایت محض ذرق است باری گفته مردم شنفته می شود که چون
 مصلحت مقرر شد همیشه شاه بسیار عاقل بود و شاه را ملزم کرد که اگر این کار ناشایسته
 از تو بظهور آمد تا قیام قیامت در زیر بار طاعت فرماندی زینهار این کار کن از گفته
 مردم جاہل و باطل بدر آئی مناسب دولت تو آن است که چون او را حادثه پیش
 آمده و بخواهد پناه آورد باید که رعایت او نماید و انصاف او را از افغان بگیرد و ملک
 هندوستان را از افغان و جوش خصمت حرام خواهر گرفته بان سلطنت پناه تسلیم
 نمائی تا در عالم نیکنام شوی و این قصه از تو مردم در جهان ثبت نمایند شاه جم چاه
 بگفته آن محنت پناه از آن فکر باز آمده در پس کشایش کار آن ایالت پناه گردید
 خزانه بسیار و لشکر پیشار با و همراه کرد و پیرم خان را سردار لشکر مقرر ساخته آن
 ایالت پناه را خصمت فرمود و از آنجا با عساکر بید و نهایت راهی شدند و بر آه شهبه و
 بهکرو را مدلاهور را گرفتند چون بدولت سلطانی رسیدند در کلان نور جنگ عظیم واقع شد
 چنانکه ازین طرف هزاران هزار کشته شدند آخر الامر از آنجا لشکر افغانان بهریت
 یافت بدلی رسید و مغولان تعاقب نمودند و در آنجا هم قرار نتوانستند گرفت به آگره
 آمدند مغولان از عقب راه می آمدند افغانان تاب نتوانستند آورد و ناچار از دریا
 آگره گذشتند آن ایالت پناه بفتح و فیروزی آمده در آگره قرار گرفت چند یوم در آنجا

بعد از آن از دریا گذشتند چون افغانان شنیدند که مغولان از دریای آگره گذشته
 می آیند در قنوج هم نتوانستند قرار استقامت ورزید در قلعه کالنجر آمده بند شدند
 چون اقبال از افغانان برگشت در داروخانه قلعه مذکور آتش در گرفت تمام
 قلعه بر آسمان پرید مردم آن قلعه بالکلیه سوختند و در آتش پریدند گویند که از مردم
 شیر شاه در هیچ جا اثری ظاهر نشد هر زوره از اجزای وجود او را یک طرف با و برد
 بی اگر چه شیر شاه با و شاه دیداری شده بود و با خلق خدا خوب طریق سلوک میکرد
 چنانکه هیچ احدی از وی ناراضی نبود و در عالم از خود نیک نامی گذاشت و
 نشانهای خوب از وی ماند و هیچ های محکم بر بست چنانکه تا حال در دنیا مشهور است
 اما چون شیوه نیک خوردن را معرفی نداشت و از صاحب خود برگشت و با غمی شد
 آخر الامتوجه بد یافت صاحب او افضل سلامت چون این دراز نفسی کرده شد
 مدعای این دعا گوی می آن بود که چون خاندان شما بزرگ است و از آن سلسله
 آید که با وجودیکه حادثه های پریشان پیش آمده بود با و شاه بیگانه از دین بودند و
 هیچگونه مناسبتی در ذات و هدایت نداشتند با ایشان این همه آدم گیری و مروت
 ظاهر کردند این همه از نیک ذاتی و سخوی ایشان بود که خالق خدای عزوجل این همه
 رعایت کردند و خوشخوی های ذاتی در عالم با و گاری گذاشتند و رفعت طلب بود افضل

از اظهار این قصص آن بود که دگگیری سپاهی و برگشتن ایشان از صاحب خود و آخر
این نتیجه میدهد که بعضی اشرف اقدس رسانید خلق خدا را از خود باید داشت و با سپاهی
خوب سلوک باید کرد و مواجب بلا تصور باید رسانید تا ایشان هم چنان سپاری کنند
دیگر از سلوک حضرت ظل الهی شاهنشاهی پیرو مرشد عالمیان قبله و کعبه دین و دنیا
ظاهر و باطن نسل آدم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی چه نویسد که اظهر من الشمس است
بر آن خلاصه و دو مان تیموریه ظاهر است که بخلق خدا چه نوع سلوک میفرمایند و بهر طاق
بروش اورعایت می نمایند طایفه اوزبک تصور میکند که همچو مایان است قوم چغتایه
می پندارند که بر رسم ماست مردم عراق و خراسان میدانند که در جرگه ماست خیسل
را چپوتان خیال نمایند که از ماست شیخ زاده و سید زاده هاشمی گویند که عین از ماست
بر زمین زوگان و سیوره و جوگی و ستاسیان را گمان است که مذہب ما میدارد و جامعه
فرنگیان و هم آن می نمایند که ملت مایان نگاه میدارند

اندر همه جا همیشه کس در همه حال

یک نوع سلوک میفرماید و بچکس را در عهد او بدین و ملت کسی کاری نیست هر کس را
که می بینی بکار و پیشه خود مشغول است عیسی بدین خود موسی بدین خود دیگر و جمیع بزرگان
و ملازمان را از خود راضی و شاکر و اراد در ایام دولت او بر امور می کسی آزار میداد

و بغور و فصیح و شریف و دانا و خوابان را خود را و میدهد بغیری اعتقاد میکنند از آن است
 که مدت قریب پنجاه سال است که بر مشند با دشاهت شکن است و هیچ فتوری و قصوری
 راه نیافته انشاء الله تعالی امیدواری از حضرت باری چنان است که سالهای بسیار
 بر فرق سر بر سلطنت و شمت مستقیم باشد بنده و کمال کرده پس آن گدشته گلشن معزت و
 شوکت را لازم بل و اجباب است که روش و رسوم خاندان خود از دست ندهد
 خلق را از خود راضی و شاکر دارند و مهم دکن را سهیل نه انکارند گستاخی و دراز نفسی
 بود افضل را عفو فرمایند

منت آنچه حق است گفتم پیام | تو دانی و تدبیر تو و السلام

گویند که بعد رسیدن شیخ به دکن سلطان مراد از کثرت می نوشی وفات یافت شیخ
 تمام لشکر شاهزاده را اولداری کرده و خود به آئین سپه سالار نشسته کار نامه با
 بجا آورد درین اثنا حضرت اکبر شاه او را بضرورتی خاص طلبیداشتند او جسریده
 عازم حضور می گشت چون سلطان سلیم فرزند کلان آنحضرت درین روز با از خدمت
 بدر آنخلاف و رزیده در الله بلاد بغاوت و طغیان میگذاشتند و از شیخ آزاری بجای
 داشت بر وجه نرسنگه دیوراجه بندیکه جهت قتل شیخ ایامی نمود راجه با فوجی مکمل و
 مسلح بر سر شیخ رسید این قبضه نترسی و سرای مقابله دست داد شیخ هم با وجود

قلت دوستان و کثرت مخالفان عارف را بر خود گوارانده کرده مروانہ کارزار کرد
و کشته شد راجه سرش را پیش پادشاه هزارده فرستاد حضرت پادشاه باستماع این
واقعه ملال افزا آنقدر مغموم و ملول گشتند که تا چند روز بخور و خواب توجهی نفرمودند

شهنشاه جهان آرد و فائقش دیده پیر نم شد | سکندر اشک حسرت بخت که افلاطون عالم شد

این واقعه در سال چهل و هفتم جلوس مطابق سال یک هزار و پانزده هجری
به وقوع آمد.

ذکر راجه پیر بر و کشته شدن او در جنگ کجور

راجه پیر بر بنین اول همیشه اس نام داشت بتقریب خطاب بر راجه پیر بر مخاطب
گرویده در سلک نصبداران سه هزاری مسلک گردید و رفته رفته بمنصب پنجاهاری
رسید در جدت طبع و نزاکت سخن عدلی و نظیری نداشت اشعار سنسکرت بغایت
بلوغ و متین میگفت و خیالات باری دقیق ظاهر میکرد و در خدمت آن حضرت آنقدر
تقرب منزلت داشت که این معنی بدیگری میسر نشده در خلوت و جلوت بغیب او
نمی گذرانیدند بسا لطایف و ظرایف میانه پادشاه و او برالسنه عوام جاریست
اگر بدان سو فائمه سواخ نگار توجهی نماید کتاب بطول انجامد و کار بدبازی کشد راجه
سخاوت به آن درجه داشت که کم از هزار یا پانصد مهر به کسی نمیداد و در سال سیام جلوس

اکبری مطابق ماه ربیع الاول سال نهمصد و نود و سه هجری بچنگ یوسف زلی
 وسوا بجز مقرر شد و با اتفاق امرای عظام مثل زین خان کوه و حکیم ابو الفتح
 بر سر تقیم رسیده و کارنامه های رسم و استغناء بجا آورده و فتح و ظفر
 حاصل نموده مراجعت میکرد و در اثناء راه از بی اتفاقی امر او تغافل خود اورد
 افاغنه کشته گردید چون این معنی معروض بارگاه خلافت شد مزاج اقدس
 بغایت مکر و مغموم گردید یک روز و یک شب باکل و شرب توجه نفرمودند و
 امرار معاتب ساخته مدتی درین غم و طلال گذرانیدند عبدالقادر بد ایونی در تریاخ
 خود این عبارت می نویسد -

که از فوت هیچ کدام از امرای تقدیر کلفت نه کشیدند که از مردن بیر بر می گفتند که
 حیف جنبه او را نتوانستند از آن تنگی بدر آورده تا با آتش میرسد باز تشفی باین میفرمودند
 که چون از جمیع قبود آزاد و آرسنه بودین تابش نیر عظم پاک سازنده او بس فقط
 فرمانیکه بنام مبارزالدین عبدالرحیم خانخانان در تعزیت راجه بر نوشتند
 نقلش داخل این صفحات کرده میشود فرمان اکبر اعظم و خلافت و فرمانروایی
 اعما و سلطنت و کشور کشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت جانسپار
 سیف مسلول بازوی شاهنشاهی ریح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز استینا بهت و

اجلان گوهر سر بر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی جمع اطوار خدا و انسه و
 هو انوایی مقدمه بکیش معارک جهان ستانی تقدیمه العیش محافل کام بخش و کامرانی
 سوتس و حدت سرای حضور محرم خاص السرا سرور رفیق طریق دار الملک
 و انانی حریف رحیق بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعظم و اعالی واسطه^ل العقد
 معانر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوه خوانین بلند
 مکان حمده مریدان سعادت نشان یار و فادار فرزند پر خوردار مبارز الدین
 خانخانان سپه سالار به شمول شرافت عواطف سلطانی و وفور جلایل مراسم
 جهانبانی عزافتخار و شرف استظهار یافته بدانکه درین ایام عیش و نشاط و بگام
 جشن و انبساط که اسباب خورمی آماده و ابواب بستی گشاده از هر طرف نوید فتح و
 نصرت بگوش الهام نبوش میرسد بحسب تقدیر چشم زخمی به لشکر فیروزی اثر کنه بجهت
 تسخیر ولایت سواد بجز تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در جوضه
 تصرف درآمده بود افاغنه ملاغنه در خلال جبال مخفی و متواری بودند و روس لشکر
 بی ملاحظه خرم و مدبر تعاقب میکنند و اکثر آن مخدولان را بقتل و نهیب رسانیده
 متوجه آستان بوسی می شوند چون امری از پرده غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط
 از دست و انایان لشکر رفته در شعاب صحاب بهیچ گران بار روان می شوند

و تزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن تا عاقبت اندیشان بقدر دست
 و رازی میکنند مردم سر اسیمه شده راه از دست داده جمعی کثیر از کوه میرفتند
 درین اثنا عمده محرمان راز زبده مصاحبان و مساز تقاوه مقرر بان و رگاه خلاصه
 ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم بادشاهی بار بک بین و قالی آگاهی هدم و دلشاک
 مجلس خاص محرم خلوت سرای و فاد اخلاص رنگ آمیز موز عشق و محبت تخلصند
 حدایق خلوص و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوی عاشق اطوار
 حق گزاری و حق گوی نقش بند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و هم نشینی
 و قیقه یاب سر اسر سلطانی رمز شناس عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند
 صیقل نامی ضمیر آسمان پیوند سر حلقه دایره نکته سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان
 مجلس مجلس انس انیس خلوت سرای قدس مصاحب دانشور راجه میر بر که خود را
 در محبت ما در باخته بود و پیش از خدا شدن در راه اخلاص ما خود را خدا ساخته
 با وجود تعلق و نبوی کمال بی تعلقی و ایشیت و با گرفتاری ظاهری سر اسر رقم آزاد
 می نکاشت تا گه بان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست و
 قالب عنصری او در هم شکست و سلوک برهوی که همه را تا گزیرت اختیار نموده
 و بیلبات اختتام نقاب عدم مخفی و محجب گردید ازین واقعه همان فرساده و نیم

اندوه افزا عیش محفل سپهر مشاکل منغض و مکر رشد و خاطر دریا مفاطر غبار آلوده گردید
 اگر چه معراج گرم روان شاهراه و فاد و فاق آن ست که در کار قبله خود جان
 نشاری و جان سپاری نمایند لیکن چشم داشت آن بود که در خدمات بلند و تردوات
 ارجبند این معنی بظهور میرسد از حدوث این مصیبت اتفاقی طلالی تمام روی داد
 و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که با دوه
 این خم خانه درو آلودست و نبات این شکرستان هلاک اند و عالم سربابی ست
 تشنه فزیب و منزلیست سراسر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی خناری ست و
 عاقبت این سودا در سر بخاری بواسطه بعضی موانع که آمدن ایچی و مردم بیگانه
 باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت میدیدیم و آن عطف و
 مهربانی که ما را با او بود و ظاهری نمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات
 ظاهری شد که تا کسی که در راه ما با خلاص عقیدت رفته ما او را چه قدر می خواهیم
 اگر چه بدیده بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معافی شده است اما چون
 بعوام کار و ارم این گره در دل ماند-

کدام دل که ازین آفت جگر خون نیست | کدام دیده که زین حادثه و گریه نیست

این تیره معاک پر کردنی و انپاشتی پیوند با همه بریدنی و خون ناپها همه کشیدنی اگر چه

همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضرست و بدایع شمایل آن مجاور
 عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن سج سیمایی معلوم
 که در نظر دور بین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که
 اقتضای ترکیب عناصر و موالی دست از جدای آن عدیم المثال آثار عالم و تشعشع
 در شهرستان باطن راه یافت که عبارت در تفسیر آن حالت کوتاه است و در این
 به کوتاهی عذر خواه لیکن بیدار سر برت و باصره بصیرت مشهود است آنچه در کم
 بوجود می آید از ملاذ وجود باز بعد می رود و باراده متکفل نظام کل سده نشین
 به از خروشدن و آرمیدن به از جوشدن درین صورت بغیر از رضا بقضای
 و تسلیم بتقدیر ازلی مسلک قویم و شیمی مستقیم نیست باید که آن رکن سلطنت نیز راه
 مصابرت پیش گرفته از اراده خود گذشته باراده الهی سازد و بقیه انفاس نفیسه
 صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لجه بر فکر حق شناسی و فکر حق جوی نباشد
 خود میداند که جمعی که از قید تعلیم نجات یافته بس منزل عقبنی پی می برند در هر زمانه
 کباب و عزالوجود اند فرض وقت آنکه باوای وظایف شکر این عطیه عظمی که مشرب
 عذب تحقیق بهره وافی وارد اشتغال نموده وجود باوجود ما را غنیمت کبری شمرده
 خیال کند که در آن زمان که آن پیش رو قافله فنا محل اقامت ازین سرای عنای

ع
 بیخه بجا

بربند و آن پار و قاف و ارقده و محرمان برانز بوده است و او را در آن وقت از
 جلایل غنایم الهی میدانستم بحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه
 نخواهد بود حق سبحانه تعالی او را در سایه دولت ابد پیوند ما بر خور و اگر دانا و نو
 ما را بر تارک سعادت او کامگار.

ذکر قوانین کبرشاهی

از جمله واقعات این عهد دولت قابل تذکار اختراع قوانین مالی و ملی است که با وجود
 قلت فرصت و هجوم اشتغال سلطنت که اکثر اوقات بملک گیری و دشمن کشی گذشت
 بسا قوانین و آئین ایجاد و اختراع فرموده بنامی بند و بست مملکت بران گذاشتند
 اگر ذکر هر یکی کرده شود کتاب بطول انجامد سخن دراز گردد بنا بر آن مخفی و مختصری
 از آن بطور نمونه از خرواری داخل این کتاب میشود. آئین سپه سالار سپه سالار
 که مراد از وکیل السلطنت باشد چنان باید که رعیت فرمان پذیر و طک آباد و سپاه
 از و شاد باشد و هر کاریکه پیش آید بجناب ایزدی بنایش نماید و آنچه از ملازمان
 آید بفرزندان نفر نماید و آنچه انیان توانند خود بدان پیروان زد و با و انا تری از خود
 مشورت کند و گزارش هر یکی بپیران عقل برسد و هر کس با از را از خود آگاه نگرداند
 و قهر او در فرمان خود دارد و بر تلخ گوی و عضو بریدن را عیب نشود و در کشتن مردم

اندیشه با بکار بردن زبان بدشنام نه آلاید و از سوگند و دروغ خود را بازدارد
 و در وادری و ادخواهان بسوگند و گواهِ کفایت نکند بقیافه شناسی و دریافت
 قرآن و بدیگر تحقیقات و ادخواه را بداد رساند و مستثبیت را بداد و بی انتظار
 ندید و چشم از گناه پوشد و پوزش پذیرد و چنان زندگی کند که مردمی را از و گزندی
 نرسد و ایالت و ولایات بر استکاران و محافظت راه با بدیده بانان راستی نباش
 تفویض نماید و زمان زمان از حال مردم خبر گیرد و از سامان سپاه و یراق غافل
 نباشد و خود را از سواری اسپ باز ندارد و از شغل تیر و بندوق غافل نباشد
 و بیادری کشاورزان پرستش نیردی بجا آرد و بساختن حوض و چاه و باغ و
 سرا و دیگر منازل خیر سعات اندوزد و در تعمیر عمارات پاستانی همت خود مصروف
 دارد و خلوت گزین و پراگنده دل نباشد که آئین صحرائشینان ست و نیز با عمامه
 نشستن و در هنگامه بودن خود نکند که روش صورت پرستان ناپیاست و از گوشه
 نشینان خدا جو در یوزه همت کند و به بیداری خود بگردد و خواب و خور از اندازه
 نگذارد و بعد انقراض از امور مملکت بدیدن فریبگ نامها خود کند خصوصاً شنوی
 مولانا روم و کتاب کلیده و مننه پردازد و بیرون نامه چاهای و ولایات زرف نگهی
 بکار برد و تاکید نماید که هر کس بوقت ملاقات جلالت بر گوید بکتر از یک ساله گو سفت در

غذا نهند و از روز ولادت خود یک ماه بخورون گوشت پرهیز کنند و کشته خود را نخورد
 و بعزت زناشوی کمتر پردا زود برای آبستن نزدیکی کند چون آفتاب از برج
 به برجی آید بسپاس گزاری بر نشیند و وقت صباح و نیم شب نقاره بر نواز
 این قاضی میر عدل این کس چنان باید که در انفصال مقدمات بسوگند و گواه
 بسند کرده پژوهش نوع بنوع کند و بعد غور و خوض تمام داد و دهی کند و پیش را
 طول دهد و سخن را شاخ شاخ بر سازد و از گواهان مترجم جدا گیرد و بر آن
 زرف نگهی کند و زمانی خود را در کار دیگر مشغول سازد و باز همان پیشه گیرد و از هر
 پیش و کاوش مقدمه نماید که دروغ و راستی در پیش مکرر بسپایه اثبات رسد
 این عامل که آنرا تحصیل داری گویند عامل جائی نشیند که هر کس بدو آسان برسد
 و از زمین افتادگی همیشه اندیشه نماید و از هر زبان و تبه کاران بچرمانه گرفتن
 خود را معاف ندارد و کثا و رزان را بوام دادن دستگیری نماید و با هستگی
 وصول کند چون به تنگاپوی رئیس دیهه که آنرا بزبان حال مقدم گویند
 دیهه بجمع کامل برسد در هر سیکه بسوه بدو گذارد و گرنه با اندازه خدمت او را
 بهره مند گرداند و قطعه قطعه زمین به ترازوی بیش بر سجد و بر حقیقت آن فرارسد
 و بهر کاشنکار جدا جدا رسیده تیمارداری او نماید و اگر خیانت رفته باشد چاره آن

کند و در آبادی خرابه کوشد و چنان کند که آباد زمین برنیفتد و برای افزونی جنس معقول
 قدری از دستور کم ستاند و اگر کشتا و رزرا قرار کم کار و وجه معقول برگوید به پذیرد و
 سال بسال کشتا و رزرا نیر و افزاید و نقد گرفتن خون کند غله نیز بر ستاند و آن برود و گویند
 یکی کنکوت دوم بتای کنکوت آن است که از یک کشت سه جا بقدر درون نماید و آنرا
 مالیده هر قدر که غله برآید بهان قیاس اندازه پیداوار برگیرد و مطابق آن حصه خود
 از رعایا وصول نماید و بتای آن است که کشت باور و کرده خرمن پاکند و آن را
 مالیده هر قدر که برآید بخص مساوی با هم خود و رعایا بخش نماید و اگر بر رعیت گران نیاید
 غله را به نرخ بازار نقد کند و در پیمایش زمین و وصول مال واجب پواری و مقدم هم قلم
 باشد و آنچه کاغذ طیار شود به تصدیق آن هر دو روانه درگاه سازد و اگر آفتی از زلزله زوی
 و یا سیلابی به کشت در رسد فی الفور در آنجا رسیده اندازه تا بود برگیرد و آنرا نکاشته
 روانه حضور سازد و در خریف از دسهره و در ربیع از بهولی آغاز تحصیل نماید چون دولتک ام
 فراهم آیند بدست معتمدان روانه درگاه سازد و آئین کو تو ال این شخص چابک دست و
 عنان کشیده و بر دبار و شکل فهم و نیک سگال و شب بیدار باشد و خبر گیری مردم را
 بر ذممه همت خود لازم داند راه باو خانه های مردم را صاف و پاک دارد و مردم
 ولایت در اچنان قرار دهد که در غم و شادی با هم انبازی نمایند و در محله یکی را میر محله

سازد و روزنامه چه آینه در برودند و دیگر آنچه روی دهد بهر او برگرد و یکی را از مردم
 بیگانه که با هم آشنا باشند به جاسوسی بزرگوار و تا از سرگذشت ایشان خبری داده باشد
 و برای مسافر سرامی جداگانه اساس بنهد و رسیدگان ناشار ادران فرو و آرد و
 تجسس احوال آنها نماید و در دخل و خرج گوناگون مردم باریک بینی کند و در هر پیشه
 یکی را سرگروه نماید و ولال مقرر سازد که بواسطت او خرید و فروخت شده باشد و
 در فراخی کوچه ها کوشد و سر بند و آواز آرایش پاسبانی کند بعد گذشتن سختی از شب
 مردم را از آمد و رفت باز دارد و بیکاران را بهر مندی نشانده نگذارد که کسی بخانه
 مردم بزه رفرو و آید سراغ و زردان را بهر سامد و رنه هنگام وزوی و عدم دستیابی
 و زرد از عهد آن بر آید و در ازانی نرخیها آگهی بکار برد و نگذارد که از شهر پیش رفته
 باز خرید پاس سنگ و ترار و نماید سیر از وزن سی دام کم و بیش نکند و در گزالی کمی و
 و افزونی راه ندهد و از باد ساخته و پیودن و خریدن و فروختن مردم را باز دارد
 و در یاب و چاه پا برای مردان و زنان جدا کند وزن را از اسب سواری باز دارد
 و تسلیح گاو و گاو میش و در شهر شدن نیابد و بند کردن و پرده فروختن رواندار و و قتل
 بهار کشیدن مردم را غیب نشود کم از و از ده ساله رانخته کند و برهنه پایان باوی
 طلب را گزندی نرساند و قصاص و صیاد و غسال نکند از مردم جدا نگاه دارد

و مروم را از امیزش این سنگ دلان برکنار و سازد و هر که با جلا و همکاسه شود بر او
 آسیب برساند و گورستان بیرون شهر مغرب رویه قرار دهد و سر آغاز شهری که صباح آن
 عید باشد بر وزن هر پاسی کوس را بلند آوازه گردانند و در تقویات فارسی و هندی
 تاریخ الهی را رواج دهد و نیز در هندی نامها سر آغاز بر شکل بچهدهند فقط

ذکر وفات حضرت سلاکیر پادشاه

چون عمر آنحضرت به شصت و چهار سال رسید بمقتضای ایام پیری و نیز از شدت ملال و
 هجوم اندوه بسبب وفات شاهزادگان نامدار یعنی دانیال و مرا و ضعف کمال بعضی
 لطیف آنحضرت طاری شد حکیم علی طیب که سرآمد حکماء دولت بود متصدی امر معالجه
 گردید زیاده از طاقت خود بهداوی پرداخت از آنجا که ایام حیات با نقصا رسید بودند
 فائده مترتب نگردید و مزاج از منبج استقامت و مرکز اعتدال بر افتاد تا به تاریخ
 دو از دهم جاوی الاخر سال یک هزار و چهار و ده هجری مطابق سال یک هزار و ششصد و
 پنج عیسوی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشیدند تاریخ وفات چنین یافتند-

تاریخ

شاه گیتیستان جلال الدین	که چاوا این جهان نداد و یاد
رخت بر لبست زین سرانی فضا	ماند از و یاد گادانش و داد

هر کسی سال فوت او می جست	بعد ام این گه سربه ساحل او
فوت اکبر شده است تا بخش	جائے او در جوار رحمت باد

نورالدین جهانگیر به تزک جهانگیری که در سوانح عمری خود نوشته این عبارت مذکور این واقع
 بقلم خاص چنین می نویسد که روز شنبه نور و هم جاوسی الا اول سال یک هزار و چهار
 هجری در عین شدت مرض بخاطر نزدیکان محل غذا میوه بیشتر نوش جان میفرمودند
 و آن غذا بسبب پیری هضم نمی شد در عین حالت بادشاه بواسطه باختن قمار
 به امین الدوله در افتادند و با اعتراض تمام درین باب فرمودند که لعنت بر تو
 باد که درین سن متکفل قمار باختن میشوی چون در غضب شدند بدبختی داخل شد
 حکیم علی گفت که کار بایی فکر خوب نیست فکر من بواسطه علاج درست است اگر موافق
 مزاج افتد کارگر آید بادشاه خود غمخوارگی نمی کند که پر دگیان محل برنج و ماش
 بار و غن پنجه پیش ایشان آورده اند و ایشان نوش جان فرموده اند موده ضعیف
 هضم نکرده اسهال رود او حکیم مظفر گفت که حکیم علی بسیار غلط کرده که در اول بیماری
 ایشان راه بند وانه داده من از نیک اندیشی بخاطر خود قرار دادم که خواج حکیم مظفر
 از روی راستی می گفته باشد و خواه از روی غرض من حکیم علی را به گمان غرض آمیز
 پائمال نخواهم کرد اگر قضای الهی و قلم طیبیان در میان نمی بود کسی نمی مرد اینقدر

مهربانی بکیم علی فرمودم فاما از تبول اعتقاد هم برگشت در روز شنبه سیدم جادی الاخر
 شیخ فرید بخاری آمده ملازمت نمود و بواسطه پیشدستی در ملاقات بخطاب صاحب السیف
 و القلم تمیاز یافت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ با زین مرصع و حیضه مرصع و یک لک و پیر
 با و عنایت فرمودم و بعد از آن راجه مان سنگه با حاجب با و شاه آمد مرا ملازمت
 کرد و کمر و خنجر مرصع و اسپ با زین مرصع با و عنایت فرمودم و لطف و مهربانی بسیار
 کردم روز دیگر راجه مان سنگه با خسرو آمده ملازمت نمود و التماس کرد که ولایت
 بگلانه خسرو در کل مرحمت شود و پاینده مغل خان همراه او باشند با آنکه در اصل سلطنت
 خسرو از من جدا شود و صلاح نبود و مقربان هم صلاح نبودند اما من التماس اینها
 قبول کردم و فرمودم که همین ساعت و کشتی سوار شده از آب بگذرد انشاء الله تعالی
 بعد از واقعه پدرم رخصت خواهم داد حضرت با و شاه خلعت خاصه و دستار مبارک
 خود همان طور که بر سر داشتند و میرا بمن فرستادند و پیغام دادند که اگر چه تو تاب
 نایدن من ار می اما منی بخله بی تو قرار نداریم.

بیابنشین کج دل شهبای هجرت میل یدن کرد | چراغ دید ه عمرم به تلخی خاند روشن کرد

چون خلعت با و شاه و این پیغام رسید با و ب تمام خلعت پوشیده باندر و ن قلعه

رفتم و اطاعت حکم پدر نمودم در روز سه شنبه هشتم جادی الاخر نفس عارفت آگاه

پدر من مرشد من تنگ شده وقت رحلت نزدیک رسید فرمودند که باها بفرست مقرران
 و امرای مراد رکل بطلب تا ترا با ایشان سپرده از ایشان بخواهم چرا که سالها
 با من در ترو دو هم رکابی سرفراز بودند فرمودم خواهه ریشی همدانی را تا رفته تمام
 ایشان را حاضر ساخت اگر یک یک را تا نام بگویم و یاد کنم کلام بطول می آید
 بادشاه روی بهم کرده از همه بعلی و حلالی خواست و این ابیات شروع در خواندن نمود

ابیات

پوشش کعبه حسیان مرا یاد آرید

این آسایش دوران مرا یاد آرید

بدعای سحری جان مرا یاد آرید

بسرشک چو شوق خاک مرا عمل کنید

من گفتم که این نفس آخربادشاه است سعادت مندانکه درین وقت خدمت پدرم
 بکنند من گریان و بریان متوجه خدمت پدر بودم آغاز گریه و شیون نمودم و سه بار
 بر دور ایشان گردیدم بجهت شگون شمشیر خاصه خود را که فتح الملک نام داشت
 بمن اشاره فرمودند که برو داشته در حضور من بر میان به بند در حال بیان بسعه
 سجده کردم و تسلیم و آداب و بندگی بچلا آوردم نزدیک بود که از بسیاری گریه
 بر من تنگی کند فرمودند که میران صدر جهان را به طلب تا کلمه شهادت بر من عرض کند
 میران صدر جهان پیش پدرم بدو زانوی ادب نشسته کلمه شهادت عرض کرد باز ایشان

مرا طلب داشته دست برگردن من انداختند و گفتند با او دواعی آخر من است که من
ترا دیگر نخواهم دید زینهار که نظر لطف از پر و گیان حرم من بگیرد و روز مره ایشان را
بدستور که من میدادم مقرر کن.

گرچه باریست گران دولت از فتن من	سخن فتنه بیکبار فراموش کن
عهد و زینهار بسی رفت میان من و تو	عهد من بشکن زینهار فراموش کن

باز فرمودند که کلمه شهادت بر من عرض کن و خود کلمه شهادت بزبان مبارک
آواز فصیح بلند فرمودند و بمران صدر جهان فرمودند که تو بنشین و سوره یسین
و دعای عدیله بر بالین من می خوانده باش تا جان را آسانی بسیارم همینکه سوره یسین
را تمام نمودند و دعای عدیله با خر رسانیدند قطره آب از گوشه پای چشم مبارک
چکید جان را بجان آفرین تسلیم کردند.

دوستان روز و دواعی است فغان بگیرد	دن یکبارگی از جان و جهان درگیرد
شمع نورشید باه سحری بنشانید	در قف سوز جگر بار و گردگیرد

آهی کلامه - مدت سلطنت آنحضرت پنجاه و یک سال و دو ماه و یازده روز بود
او پادشاهی بود عادل و دین ولایت هندوستان بعد از راجه بکرماجیت مثل او
پادشاهی برنخاسته و چنین شاهنشاهی دیگر تحت سلطنت برنخاسته در عهد و ولطو

مردم آسوده حال و فارغ البال بودند احدی بای ای آن نداشت که با پیرزالی تعدی کند یا حاکی محکومی را آزار برساند مردم هر ملت و کیش را یک چشم برابر می دید و اهل هر فرقه را بکارهای خود آزاد ساخته بود و در حق همه کس نیکی می اندیشید و جز نکوئی کاری نمی نمود.

هر آن کاری که از دستش برآمد | اندر آدم کز فرشته برتر آمد

شیخ ابوالفضل در اکبرنامه ذکر اوقات شبانروزی او باین عبارت می کند -

خاصه سحرگاه که دیباچه و عنفوان نور پاشی است و نیمه روز که فروغ آفتاب عالمتاب جهان را درگیر و سرمایه نشاط گوناگون مردم آید و شامگاه که مایه ده روشنی با از چشم حاکمان پنهان شود و نور دوستان را سرمایه گی درگیر و نیم شبان که آن روشنی افزائی انجمن سستی و بفرار و اردو و غمزگان تیره شب را نوید خوشدلی رساند همه نیرنگی بزرگ داشت ایزدی ست و پرستش خداوند جهان آفرین اگر شیره طبعان نادان بشر این راز نرسند تا وان بر که باشند زیان زدگی کرا بود هر کس دریا بد که منعم را سپاس گزاری و نیایش گرمی ناگزیر بود و شکر فیض گستری نورالانوار به کدام نسیر و برگذار و کجا نعمت های او را تواند بشمر و خلاصه سلاطین و الایکوه که نزدیک تکی و انشوران که آن سلطان سریر آسمانی نظری خاص در تربیت این طائفه وارد کیتی خدیور در تعظیم آتش و بزرگ داشت چراغ همین نظر و نیرنگی افضال و بر نویسد

یا پرتو پذیری او از نیر اعظم برگوید یا بگرانی بیدانشان هنگامه تقلید بر طراز و پیا اندیشه
 آفتاب معبودی و آتش پرستی اینان برگزارده لبر نر خنده گردد و باطن مهر آمو و بجان
 آزاری و دل شکری رضاندهد و همواره جان بخشی و دلنوازی فرماید از غذای گوشت
 پر بهر آوری و ماه با بسر آید که دست نیالاید و چنین معشوق دل بارانزد صافی باطن قری
 نباشد فطرت و الا در صورتی مستلذات بس بی توجه بود شبانروزی بیشتر از یک بار
 بخورش نه پردازد و روزگار بناگزیر وقت و بایست کار آبا دگر دو اندکی شبانگاه و
 سختی بروز غنودگی که بر میداری چربد آرایش دهد و شب زنده داری ستوده خوشی
 شهریار بیدار دل بیشتر در خلوت خانه خاص حکمت پروان شیوا زبان و صوفیان
 صافی دل انجن آرایند هر یکی در جای خود نشسته دلاویز گفتار و در میان نهد خدیو آگهی
 فرار سیده عیار شناسائی برگیرد و آنچه پاستانی آشکار گردد و نورسان معنی چهره افروزی
 کند و بر نایان سعادت سگال نیایش و ستایش بر سازند و بفرخی و خورمی کام دل
 برگیرند کهن سالان انصاف گرامی بدر از نای غم او فکند و راه و رسم آموزشش
 از سر آغاز پذیرد و چنین داستانهای هوش افزا بر خوانند شاهنشاه بزرگ دانش
 شگرت نکتة با بر گیرد و گزیده مملها برگوید و بسا هنگام عریض ملکی و مالی گزارشش با هر
 و بایست مهر کار بار اندازد بر نهد چون پاسی از شب ماند خفیا گران هر یوم فرا بپایند

و ساز و آواز نیا پیشگری و هوش افزای بر آرایند و چون چارگه‌بری مانند خموشی گزیده در وحدت تکلیف
 آنس ظاهر را هم رنگ باطن گرداند و در دریا با حقیقت شناوری رود و شایستگیان هفت کشور
 از سپاهی و بازرگان و کشاورز و پیشه‌ور گوناگون بخروی پایان شب آمده چشم بر راه
 گرامی دیدار دارند و چون نختی روز بر یکامیاب کورنش گردند پس از آن شبستان دولت
 را مسرت آمو و ساز و بسا کارهای دین و دنیا ساخته شود و چون با نظام ولایت
 و تسخیر ملک و نشاط شکار نهضت و الا شود کم دمی و قصبه و شهری باشد گروه که گروه مردود
 زن نیاز بر دست و نیایش بر زبان روی بدرگاه نیاورند و چین اخلاص سوده
 کار سازی نذر بر نه گویند و داستانهای دستگیری بر خوانند و فراوان مردم سعادت
 جاوید و اندیشه آباد کردار گزیده تنومندی صورت و نور افزای چشم و دیدار فرزند
 و پیوستن دوستان و دراز زندگی و افزونی خواسته و نیز دیگر آرزو ها از آن چشمه
 ایزدی خواهش نمایند و آن شناسای حقیقت هر کی را شایسته پاشی بر گوید و سرایگی
 درون چاره گزیند روزی بسرنیاید که چندین کس آب در کاسه کرده به پیشگاه حضور نیاید و
 نفس میدگی را جو یا نشوند و بسا رنجور گشته امید که پیشکان میحافس گردد و انگشتی
 بدین الهی طلسم تندرستی یافت و شگفت ترا نکه کی از ساده لوحان تهر و زبان بریده خود را
 بد آستان والا فلند که اگر درین سعادت دست نهاد و ایزدی ست بیامن صدق نیت

درست گرد و روزی بسرنیاد که کار و او ای آرزو گشت.

عبدالقادر بدایونی در تاریخ خود می نویسد که آنحضرت بیرون شهر و محل الیرامی
 فقرای مسلمان و هنود بنا فرمودند یکی را خیر پوره دیگری را دهرم پوره نامیدند
 چندی از کسان ابو الفضل موکل بوده از زربا و شاهای بفقرا طعام میدادند چون جوگیان
 خیل خیل می آمدند برای ایشان سرای دیگری آبادان ساخته جوگی پوره نام نهادند
 و شبها با معدودی بخلوت آن جماعت رفته صحبت میداشتند و حقایق اعتقاد است
 اشغال مراقبه و سلوک و اطوار و جلسات و خلع بدن و کیمیا و سمیا و ریبیا از ایشان
 معلوم می کردند و کیمیا خود می ساختند و آن طلا ب مردم می نمودند و شبی که سالی یکبار می آید
 و آن را شیور اترمی گویند مجمع عظیم از اطراف و اکناف در آن شب میشد با بزرگان
 ایشان صحبت می داشتند و مقرر فرمودند که مردم از یک زن بیشتر نکاح نکند که زن
 یکی و خدایکی و اگر اولادی از او نشود به نکاح دیگر گرج نیست چون زن بحد بومیدی
 رسد شوهر نخواهد و بیوه را اگر خواهند مانعی نباشد و به شراب نوشی از تنای بکاف ندهد
 و کان می فروشی برود دولت بر پا کرده نرخی معین نهادند تا هر کسی را که براس
 علاج بیماری ضرورت باشد نام خود را از پدر و جد نویسانیده بگیرد و همچنین بجهت
 اندک اوزن کاری و دیگری که جمیع خواص را که در پایه تخت جمع آمده بودند و

انواع فتنه با از و بر می خاستند و خاندان با بر باومی شدند بیرون شهر آباد ساختند
 و آنرا شیطان پوره نامیدند و آنجا نیز محافل و داروغه و مشرفی نصب کردند تا هر که
 بجاعت آنها صحبت دارد یا بخانه هر دو اول نام و نسب خود نویساند بے این
 صورت نمی گذاشتنند که اهل طرب بخانه مردم بیایند و اگر کسی خواهد که بکارت آنها را
 به برد اگر چه خواستگار از مقربان نامی است داروغه بعرض رسانیده رخصت از درگاه
 بگیرد و اگر کسی بدون اطلاع و بغیر حصول اجازت مصدر این حرکات می شد
 بقصاص میرسید و از فواحش چندی را که مشهور بودند طلبیده تحقیق میکردند که
 بکارت آنها را که برده است اگر چه از مقربان نامی است بسزای رسید و مدتی در آن
 محبوس می ماند در مجلس انس آنحضرت حکم می کردند که از مقربان چاکس نشینند
 هر کس هر چه داند بگوید و هر چه خواهد پرسد اگر کسی از مسئله علمی می پرسید می گفتند
 از طایان باید پرسید و چیزی که بعقل و حکمت تعلق دارد از ما باید پرسید غرض که
 بعضی آنحضرت را شناس میگفتند و بعضی بنده بنود و اکثری بدیگرند اهل میکشیدند
 و هر کس با دشا را بنده بنود و خیال میکردند و آن ماضی و حال را نسبت آنحضرت
 اعتقاد آن است که او را و تار کندا بر مجاری است چنانچه مسترولیم بیل صاحب
 نیز در مفتاح التواریخ ملاحظه نمودند که این روایت پدید آمده است آن این است

که کند ابرمچاری در ایام سلطنت هایدون پادشاه بطریق خود مدتی ریاضت و عبادت
 شاقه بجا آورد و در سال یک هزار و پانصد و نود و یک بجایت مطابق سال نهمصد و چهل و
 هشت هجری در شهر ریگ که به الدابا و مشهورست وارد گشته مدکنار تربیتی آتش
 فروخته موافق دین و آئین خود تمام اندام خود را پاره پاره کرده در آتش نداشت
 و بعد از آن خود هم در آتش افتاده خاکستر شد باین نیت که تا تیارم و بدرجه قبول
 رسیده بار دیگر دین جهان بقالب انسان درآمده پادشاه شو و چنانچه این باشد که
 که در آن وقت بزبان سنسکرت گفته و بر ورق مس کشته نموده در زیر زمین جهان
 مقام گذاشته بود

بسوزند بان چندی تیر تهر را جس پراگهس	پس پهلوی کتی و وادی پورب جاس
سکهن تن جو هوم سرب هوم اوتی	سکل و گد باری برم چاری کسند

ترجمه آن این است که در سمیت یک هزار و پانصد و نود و هشت در شهر ریگ که بزرگترین
 مسجد است بتاریخ دوازدهم از نصف آخر ماگه در اول پاس از روز تمام اندام خود را
 هوم کردم یعنی قربانی نمودم بنیت یافتن پادشاهی و کنیزین من کند ابرمچاری ام که
 مدام شیر می نوشیدم چون جلال الدین اکبر پادشاه در همان ایام متولد شد بنا بر آن
 اعتقاد آنکه همین کند ابرمچاری است که در قالب اکبر شاه نقل کرده و من قبول کرده

بادشاهی هندوستان یافته از روی حساب معلوم میشود که از وفات نگشدا بر چاری تا تاریخ
ولادت کبیر که تاریخ پنجم جمادی سال نهصد و چهل و نه هجری است هشت ماه و بیست و شش روز میشوند
در مدت نه ماه صرف چهار روز باقی میماند این کمی لایق اعتراض نبوده است عجب نیست که عقیده
اهل هند و برعایت مسئله تناسخ راست باشد و اکثر عادات و سکنات بادشاه در قبول این معنی
مویدست اگر چه اهل اسلام به تناسخ قائل نبوده اند و صریحاً بخلاف آن رفته اند اما اکثری از
فقهای اسلام برخلاف آن تصدیق مسئله تناسخ می نمایند چنانچه مولانا روم میفرماید -

هفتصد هفتاد و قالب دیده ام

هچو سبزه بار بار روئیده ام

همچنین بزودی شاعر که خود را نظامی گنجوی می دانست در کتاب خود گوید -

ازیز دیر آدم چون خورشید

در گنجه فرو شدم سپی دیده

هر چند فرود و دیر آید

هر کس که چو من بر سر آید

باجمله اگر حالات این بادشاه عدالت پناه که نوشته بود از رحمت آفریدگار بگاشته شود
و فترتی ترتیب یابد و هنوز تا تمام ماند تا چار دست از ان کشیده این قصیده مختصری سازد

